



آیین های سخیف

به کوشش:

مصطفی «عمرزی»



Ketabton.com

به نام آفریده کار بی همتا

آیین های سخیف

(نقد و بررسی ادیان زردشتی، مزدکی و مانوی)

به کوشش مصطفی عمرزی

۱۳۹۵ خورشیدی

مشخصات کتاب

نام: آیین های سخیف
(نقد و بررسی ادیان زردشتی، مزدکی و مانوی)
گردآورنده: مصطفی عمرزی
تایپ و تصحیح: م.ع
دیزاین: م.ع
شمار صفحات: ۲۱۴
زبان: دری
نوبت نشر: اول
ناشر: دانش خپرندویه تولنه
محل فروش: کتاب فروشی دانش - کابل
تیراژ: ۱۰۰۰ جلد
سال: ۱۳۹۵ خورشیدی

حق نشر محفوظ است!

در این کتاب:

۱- آیین های سخیف (مقدمه)..... ۱

فصل اول / زردشت

۲- زردشت و اوستا..... ۸

۳- مروری بر دین زردشت..... ۴۲

۴- خویدوده در دین زرتشتی (ازدواج با محارم یا همخوابه گی با

محارم؟)..... ۷۷

۵- دوزخ و شکنجه های دوزخی در دین زرتشتی..... ۸۲

۶- وظایف زن در قبال شوهر در دین زرتشتی..... ۸۶

۷- ادله و اسنادی در باب وجود یا نفی وجود زرتشت..... ۸۸

۸- زرتشت، افسانه است..... ۹۹

۹- جعلیات دانشگاه شیکاگو (عامل ضبط الواح گلی ایران در مورد

کعبه زرتشت)..... ۱۰۴

۱۰- کنگره جهانی زرتشتیان در سایه نگرانی انقراض نسل..... ۱۱۶

فصل دوم / مزدک

۱۱- مزدک..... ۱۲۰

۱۲- فتنه ی مزدک..... ۱۸۹

فصل سوم / مانی

۱۳- مانی، کی بود؟..... ۲۰۱

۱۴- مانی کیست؟..... ۲۰۴

۱۵- معرفی مصطفی «عمرزی»..... ۲۰۹

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱ /

آیین‌های سخیف

(مقدمه)

شرح، تفسیر و نمایی که از فرهنگ و تاریخ در اذهان ما نشسته اند، مجموعه ای را معرفی می کنند که بیشتر بر حجم آن ها توجه کرده ایم. ادبیات، فرهنگ و مقوله ی تاریخی در هر کجا که طویل بوده اند، ذوق ما را سیراب کرده اند تا در واقعیت های عقب مانده گی نهفته در جهان سوم، فقط با بسامد در طول و تفصیل، خوش باشیم. این روال از زمانی که طی یک قرن اخیر، به ویژه در ۵۰ سال گذشته، کار فرهنگی پیرامون تاریخ، ادبیات و ضمائم آن ارائه شده است، تا حدی که مرزهای وحدت فرهنگی از هم گسسته نشده بودند، تقریباً باعث شده بود، جامعه ی افغانی با پذیرش انواع حضور قومی و تنوع تاریخی، در بند این نباشد که از کی زیاد و از چه کسی کم است!؟

تفسیرها و تحلیل‌هایی همانند کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» یا ایست در گذشته ای که با رشته وصله های زبان شناسی تا مرز تعیین جعلیات به عنوان واقعیات، گره های بسیار محکم عدم فهم در حقیقت آن چه به واقع رفته بود، تخلصی از ماضی ای را در برابر ما قرار می دهند که وقتی تاریخی شود، ۵۰۰۰ سال می شود و وقتی جزو ادبیات باشد، کاست قلم به دستانی رونما می شود که در واقع هر کدام پدران پُر حرفی و یاوه بافی در تحریف رویدادها استند.

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۲ /

اگر کسی همانند فردوسی شعوبی پس از عمری رنج، اعتراف می‌کند «دو صد زان نیارزد به یک مشت خاک / که آن داستان‌ها (شاهنامه) دروغ است پاک»، زمانی که حرف اول و آخر تعیین سرنوشت، وابسته به دانش تجربی برای ساماندهی ست، بیرون رفتن از زیر کوله بار فرهنگ پالایش نیافته که صحت و سقم را معلوم نمی‌کند، اشد ضرورت می‌شود.

در حالی که عنصر افغانی سیاست، تعیین مرزهای ملی را برای ابراز وجود و فرصت‌های تبارز مفاد سیاسی ما مشخص کرده است، اما تجربه‌ی حدود چهل سال اخیر ثابت کرد، حضور غیر افغانی جریان‌های داخلی دخیل در بحران، خیانت، چپاول، انحصار و مولدین شدت ستیز قومی با اغماض بر سیاهکاری‌های خودشان که بار دوش جامعه می‌شوند، با استفاده از ابزار فرهنگی، تاریخی، ادبی، بی‌حرمتی‌ها و هتاک‌ها نیز مانع ثبات اجتماعی شده‌اند.

در این که ناگزیریم در بسیاری موارد، معامله‌ی به مثل کنیم، این کار فرهنگی به ضرورت مبرم مبدل می‌شود که با نقد، بررسی و موشکافی تکیه‌گاه‌ها و اوازن پشتوانه‌ی حضور سیاسی و ادعای فوقیت، باب دیگری بگشاییم که اگر قرار باشد این مملکت و این مردم در آسایش، فارغ‌البال شوند، باید بر صورت‌هایی تجدید نظر کنند که با تعریف، تحسین و تمجید، فرصت نکردیم پیرسیم چرا با انبوه تاریخ طویل و طومار فرهنگی - ادبی، با وجود تجربه‌ی سال‌ها رنج که واقعیت‌ها را

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۳ /

تصریح می‌کنند، اینک در آشوبی درگیر می‌شویم که به نام فرهنگ، تاریخ و ادب نیز چیز زیادی نمی‌دهد جمع آیینم. در هرج و مرج بیش از یک دهه‌ی اخیر، به خوبی آگاه شدیم که اگر طبقات خیانت و چپاول، توجیه می‌شوند، فقط بر کسری عقده‌های حقارت است که با خروار خروار و انبار انبار چیزی ندارد تا فراتر از قبول جعلیات، خزعبلات و چند ردیف افراد تفنگ به دست منسوب به انواع صفت بدی، در برابر واقعیت‌های افغانی محکم شود و در مرحله‌ی قرار گیریم که با شدت فشار توأم با حمایت بیگانه، این ذهنیت، قبول عام یابد که گویا دشمنان افغانان، واقعیت‌های مقدس افغانستان اند.

در عدم دستگاه فرهنگی موثر و نبود انسجام افغانان قلم به دست و ضعف‌های آشکار تکنوکراتانی که در عرصه‌ی تاریخ و فرهنگ محسوس اند، هرچند انفرادی و یک‌تنه، خیلی دشوار می‌شود پاسخ گفت، اما ناممکن نیست. حداقل با ایجاد ذهنیت‌ها، جوانه‌هایی را تقویت و رشد دهیم که اگر این زحمات (نقد افتخارات قلبی غیر افغانی) پُر برگ و بار شدند، ناگفته پیداست که نه فقط خود را کمک کرده ایم، بل جهت وقایه، نسل‌های آینده‌ی این کشور نیز از آلوده‌گی‌های فکری، آسیب نخواهند دید.

ادیان غیر آسمانی پیش از اسلام در حالی که شروح مطمئنی در کار شارحان قبل از اسلام ندارند، با گرافه‌ها و برنامه‌های خاص

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۴ /

پژوهشگران و مستشرقان غیر مسلمان، از مجرای ترجمه و ارائه‌ی پروژه‌هایی که عملاً در جغرافیا‌های شرقی و اسلامی انجام می‌دادند، وارد تاریخ منطقه‌ی ما می‌شوند.

از دهه‌ی چهل خورشیدی تا اکنون، صادرات کتب ایرانی در افغانستان که به وضاحت تحت تاثیر فارسیسم (نسخه‌ی ایدیالوژیک مداخله‌ی ایرانی) تصنیف می‌شدند، در جویی که رقابت منفی با ایران (ساخت تواریخ باستانی - جعلی) جریان داشت، مجعولاتی را وارد اندیشه‌ی جامعه‌ی ما می‌کنند که اگر امروزه یک جوان افغان این سرزمین برای من درآوردی‌ها و تعلقات چند عقب مانده‌ی فکری (آریایی - خراسانی) یا چند مخمور و ضعیف النفس چپی که هر کدام با دوسیه‌های غیر اخلاقی معروف و مشهور اند، خود را در برابر واقعیت‌های افغانی و اسلامی، بیگانه احساس می‌کنند، هرچند «شکم گرسنه ایمان ندارد»، اما بهانه می‌سازند که در واقع «هر که را دردی رسد، ناچار گوید وای وای!»

رنج‌های اجتماعی و سیاسی، نباید این تفهیم اخلاقی را زیر سوال ببرند تا بر مشکلات محسوس مادی، آن قدر اغماض کنیم که اگر روزی از شر آن‌ها رهایی یافتیم، مخیله‌ی شکم گرسنه‌ی دیروزی، هوس خوراکی کند که دریدن حیثیت و عزت دیگران است.

دوآلیسم رنج‌های افغانی در جامعه‌ای که همچنان سر درگریان مساله‌ی شکم است، فرصت می‌سازد تا هاریت تضاد‌های قومی در حالی تبارز کند که در عجیبیم با این همه انواع فشار محسوس مادی بر

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۵ /

همه، درد‌های خاص قومی از کجایند؟ هرچند ضعف‌خواص دوگانه‌ی روانی-جسمی، پاسخ‌ظاهری این سوال است، اما منشای فکری آلوده که از درد جسمانی نیز «دارد»، سفارش درمان روانی را با شدت نقد افتخارات کذایی، واجب می‌کند.

در جریان بررسی کژی‌ها و آلوده‌گی‌های فکری جوانان مصاب‌ما، همچنانی که منابع‌ایدیت‌جعل (چند عقب‌مانده‌ی پیرسال‌فرهنگی) را تعقیب می‌کردم که به ویژه در جریان چپ‌افغانستان، وقتی پشتون می‌شوند، «زردشت‌افغانی» تحویل می‌دهند و اگر آریایی-خراسانی است، تابوتی را به نمایش می‌گذارد که از اعضای ازهم‌گسسته‌ی آن، بقایای مُرده‌ی حشرات خورده، چند استخوان با لگن و کاسه‌ای بروز می‌کنند که بررسی زنده‌گی حتی جعلی‌شان وضاحت می‌دهد، در روزگار آنان نیز جهان سوم بوده است و در حسرت‌ها و حرمان‌ها حتی وقتی پای یک پیامبر (ولو کذایی) را در میان دارند، باز اجحاف بر ناموس و مال مردم، غایب‌نمانده است.

هرچند محتویات این کتاب، خیلی حرف دارند تا بر ریش هرچه پیرو زردشتی، مزدکی و مانوی است بخندیم، اما مطالعه‌ی آن، زمانی به فرحت می‌رسد که پی‌می‌بریم پیامبران گروهک‌های ادعای فوقیت نیز جز چند جاهل زنباره‌ای نبوده‌اند که از بس بر اثر فرهنگ شاهپرستی و انحصار مغان محروم‌اند، وقتی در جامعه‌ی باستانی، عقل تمام مردم جمود دارد، از این روست که تاریخ، چند قهرمان عتیقه‌ی عقل‌کُل می‌دهد و شیادیان فرصت‌یافته، همانند مزدک مادر مُرده که

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۶ /

از بهر عدم دسترسی به جنس لطیف، نماد فساد اخلاقی تاریخ است، فتوا دهد مال و زن اشتراکی اند و جلوتر از همه، آن قدر در نوامیس مردم، شارت کت (short cut) بزند که هیچ آخند تشیع قرن بیست و یک نیز نتواند با او رقابت کند.

زردشت خیالی در آن جا که واقعیت می شود با آن دین حیوان بانی (اوستا، پُر از سفارشات زشت و مسخره در قبال حیوانات نیز است) ترجیح می دهد با خویدوده (آمیزش با محارم) به آسایشی دست یابد که در فرهنگ ها و تواریخ قبل از اسلام، با دودمان شاهان و حاکمان بر سرنوشت مردم، حتی بقای نسل نیز در خطر بود.

اگر روزی بخواهیم بر زردشت تخیلی و زردشیان، ترحم کنیم، این توجیه (زن باره گی آنان) دست آویزی خواهد شد که چون محروم بودند، بنا بر این، محارم آنان نیز وظیفه ی ابقای نسل کُل مملکت را در محیط خانواده های خاص، شبیه سازی می کردند.

مانی، نقاش شیادی ست که اگر به ریشه ی مثل «باغ سرخ و سبز» برسیم، اهم می شود، زیرا این حيله گر با مهارت نقاشی، مدتی غیابت می یافت و پس از تکمیل تابلویی که شبیه ی وحی تصویری ارائه می کرد، مردم را می فریفت که اگر دنبال من شوید، حقیقت این تابلو که سیمایی از وعده های بهشتی است، شامل حال شما می شود. تا پایان کار مانی، نوع دیگری از مفخره ی باستانی را مشاهده می کنیم که استفاده و سود می برد تا زمانی که گند کارش در می آید.

آیین های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۷ /

امیدوارم سلسله ی این روشنگری ها به جایی برسد که اگر نیاز به تدوین تاریخ نوین افغانی را اشد می سازد، این ملاحظه را نیز القا کند که باز هم با تاسف می گویم برای چه خزعبلاتی برای چند عقده مند حقیر که در رسمیات تاریخ، جایی نمی یابند، امتیاز داده ایم.

مصطفی عمرزی

۱۳۹۵/۳/۳ شمسی

آپارتمان های مارکیت ملی - کابل

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۸ /

فصل اول / زردشت

زردشت و اوستا

ناصر پورپیرار

سیصد سال پس حضور اسلام در ایران نیز زبان فارسی، چندان بی پایه و مایه بود که حتی به نظم در نمی آمد و تا قرن سوم هجری، حتی نمونه و بیتی از شعر فارسی به دست نداریم.

«و یعقوب آرام گرفت و قصد بازگشتن کرد. و نامه فرستاد سوی عثمان بن عفان. فرمان داده به خطبه و نماز او را تا عثمان سه آدینه خطبه کرد، یعقوب فرا رسید و بعضی از خوارج که مانده بودند ایشان را بکشت و مال‌های ایشان برگرفت. پس شعرا او را شعر گفتندی به تازی:

قد اکرم الله اهل المصر و لبلد

یملک یعقوب ذی الافضال و العدد

قد آمن الناس بخواه و غرته

ستر من الله فی الامصار و البلد

چون این شعر بر خواندند او عالم نبود درنیافت. محمد بن وصیف حاضر بود و دبیر رسایل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامهء پارسی نبود. پس یعقوب گفت: چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟ محمد وصیف پس پارسی گفتن گرفت. و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت، و پیش از او کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان به رود باز گفتندی بر طریق خسروانی، و چون عجم برکنده شدند

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۹ /

و عرب آمدند، شعر میان ایشان به تازی بود و همگان را علم و معرفت شعر تازی بود، و اندر عجم کسی بر نیامد که او را بزرگی آن بود پیش از یعقوب که اندرو شعر گفتندی، مگر حمزه بن عبدالله اشاری و او عالم بود و تازی دانست. شعراء او تازی گفتند، و سپاه او بیش تر از همه از عرب بودند و تازیان بودند، چون یعقوب زنبیل و عمار خارجی را بکشت و هری بگرفت و سیستان و کرمان و فارس او را دادند، محمد بن وصیف، این شعر بگفت:

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام
بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام
ازلی حظی ور لوح که ملکی بدهید
بی ابی یوسف یعقوب بن الیث همام
بلتام آمد زنبیل و لتی خور بلنگ
لتره شد لشکر زنبیل و هباکست کنام
ثمن الملک بخواندی تو امیرا سقین
با قلیل الفیه کد زاد و روان لشکر کام
عمر عمار تو را خواست و زو گشت بری
تیغ تو کرد میانجی به میان دد و دام...

پس از آن هر کسی طریق شعر گفتن بر گرفتند، اما ابتدا اینان بودند، و کس به زبان پارسی شعر یاد نکرده بود، الا بونواس میان شعر خویش سخن پارسی طنز را یاد کرده بود.» (تاریخ سیستان، صفحه ی ۲۰۸)

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۰ /

ناگزیریم همین سخن مولف ناشناس تاریخ سیستان را بپذیریم، زیرا کسی یا نمونه‌ای را نیافته‌ایم که به پیش از این تاریخ، شعر فارسی گفته باشد؛ حتی نمونه‌های آمده در تاریخ سیستان را نمی‌توان و نباید شعر فارسی شمرد، چرا که در هیچ بیتی، جز یکی - دو واژه‌ی پارسی نمی‌یابیم.

تذکر تاریخ سیستان که تا بدان روزگار، یعنی نیمه دوم قرن سوم، «نامه‌ی پارسی نبود»، تکان دهنده است و معلوم می‌کند که تاریخ کتابت به زبان فارسی کنونی، تا چه حد جدید است.

مولف تاریخ سیستان همچنین یادآوری می‌کند که پیش از وصیف و بسام «کسی به زبان فارسی شعر نگفته بود». بنا بر این، مولف ناشناس تاریخ سیستان، خلاف شارحین امروز کتاب وی، لااقل آن قدر انصاف و عقل داشته است که تذکر دهد «اندر عجم کس برنیامد که او را بزرگی آن بود، پیش از یعقوب، که اندرو شعر گفتندی» و یا «پس از محمد و صیف شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت و پیش از او کسی نگفته بود.»

«پس از آن که آفتاب دولت ساسانی فرو نشست(!)، حدود دو قرن ایران و ایرانی در خاموشی پیدا کوشش‌ها و جوشش‌های نهانی داشت تا آن که طاهر بن حسین معروف به ذوالیمینین به جانشینی مامون به خراسان آمد و در مرو مستقر بنشست و سالی پس از آن در ۲۰۸هـ ق نام مامون را از خطبه برانداخت. فرزندان وی، خاندان طاهریان با دستگاه خلافت عباسی کج دار و مریز کردند تا هم فرمانروایی را نگه دارند و هم بغداد

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۱ /

را برنیانگیزانند. اما شیر مرد سیستانی، یعقوب لیث، یکباره از بغداد بُرید و شمشیر را میانجی خود و دستگاه خلافت ساخت: برابر چشم مردمانی که گفته بودند یعقوب عهد امیرالمومنین ندارد و خارجی است، در نشاپور تیغی بی نیام در هوا بجنابید و گفت «این عهد من است» و بر زبان فرستاده خلیفه از جندی شاپور او را پیغام فرستاد که ملک به شمشیر و دلیری گرفته است و خلیفه از دست وی اگر به مرگ او نرهد، سر و کارش با شمشیر خواهد بود.

و هم این یعقوب بود که به روایت تاریخ سیستان، چون او را به شعر تازی ستودند گفت: «چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟» و محمد بن وصیف از آن پس شعر پارسی گفتن گرفت. در حقیقت امیر سیستانی با این گفته، سنگی در شیشه خانه تازی مابان و شیفتگان ادب عرب انداخت و روزنی بر روی زندانیان آزادیجو گشود. فرمان او مُهر از لب‌های خاموش بر گرفت و نفس‌های در سینه حسرت مانده را مجال بر آمدن داد. زبان و ادب فارسی تا آن روز حامی نداشت و آزاده مردان، دُر دری را در پای بیگانگان ریختن نمی خواستند. امیر رویگرزاده که پایه نخستین حکومت واقعی از خاندان ایرانی را بنیاد نهاده بود، انگیزنده شعر سرایی به زبان فارسی نیز گردید.» (دبیر سیاقی، پیشاهنگان شعر فارسی، صفحه ی ۹)

از این انشای آقای دبیر سیاقی، لابد گروهی دچار حظ لفظی می شوند، ولی ندانستم ایشان از نقل جمله ی «زبان و ادب فارسی تا آن روز حامی نداشت و آزاد مردان، دُر دری را در پای بیگانگان ریختن نمی

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۲ /

خواستند»، چه منظوری دارند؟ آیا می‌گویند زبان فارسی، شعر را در سینه حبس کرده و شاعران منتظر مانده بودند که کسی چون یعقوب بدانان رخصت سرودن دهد؟ پس چرا در دوران ساسانی که ظاهراً بیگانگانی نبوده‌اند، این دُر دیده نشده است؟ کدام خردمند حقیقت‌جویی ست که چنین شعار نویسی‌های بی‌محتوایی را با این سخن درست که زبان فارسی تا پیش از مجالست با زبان غنی و آشنایی با شعر و شاعران عرب، توان سرودن شعر نداشته است، جایگزین کند؟

می‌دانیم که باوجود کوشش عمومی ادیبان و روشنفکران قرن اخیر، از صفا و بهار و خانلری و نفیسی و تفضلی و آموزگار و دیگران، حتی با باور تمام متن‌های نادرست پس از اسلام که به نام متن‌های پیش از اسلام معرفی کرده‌اند، نتوانسته ایم بیتی از شعر فارسی پیش از اسلام و یا سده‌های نخستین پس از اسلام را بیابیم و از روی اجبار است که به چنین توضیحات و توجیهات نابالغی متوسل شده ایم:

«اشعار نسبتاً کمی به زبان پهلوی در دست است و آن چه باقی مانده نیز دچار تحریف‌ها و دست‌کاری‌ها بسیار شده است. بعضی از قطعات باز مانده، اشعار تعلیمی و اخلاقی‌اند. زیرا اندرزها و کلمات قصار غالباً از جملات کوتاهی تشکیل می‌شوند و بدین جهت، قابلیت به نظم درآمدن آن‌ها بسیار است. این قطعات شعری در میان اندرزنامه‌های منشور جای دارند و از آن‌ها که کاتبان نسخه‌های پهلوی در دوران اسلامی، شعر پهلوی را از نثر آن بازنمی‌شناخته‌اند، این‌گونه اشعار را بدون تعیین هیچ‌گونه نشانه‌ای که دال بر شعر بودن آن‌ها باشد، نوشته

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۳ /

اند (!) و امروزه تشخیص منظوم بودن آن‌ها تنها از طریق دریافت موزونیت و شیوه بیان و ساختمان آن میسر است.» (احمد تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، صفحه ی ۳۰۸)

آیا جای سخنی می ماند؟ به اعتراف آقای تفضلی، کاتبان پهلوی هم، که در سده های نخستین اسلامی، کتاب می ساخته اند، شعر را از نثر باز نمی شناخته اند! با این همه از آن که برای مولف محترم کتاب «تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام»، اعتراف صریح به این که زبان پارسی پیش از سده ی سوم هجری و پیش از چند سده شاگردی در آستان زبان عربی، توان و غنای بیان به شعر را نداشته، دشوار است. به هر زحمت، از لا به لای متون برساخته از پس از اسلام، بالاخره چیزی به نام شعر پهلوی، بیرون می کشد:

«قطعه شعری دینی نیز تحت عنوان در باره آمدن شاه بهرام ورجاوند در دست است که پیش از این از آن سخن نرفت. شعر دینی دیگری که به خط فارسی نوشته شده، ولی هم از نظر زبان و هم از نظر وزن، باید آن شعر را شعر پهلوی محسوب داشت (!)، «سرود آتشکده کرکوی» است که در تاریخ سیستان، ضبط شده است. همچنین ادبیات پراکنده ای در کتاب های ادب عربی و فارسی نقل شده است که دارای اصل پهلوی است، گرچه بعضی از آن‌ها تا حدی تحت تاثیر اشعار عروضی دوره اسلامی، قرار گرفته است (!)، مانند دو بیت زیر که راغب اصفهانی، آن را نقل کرده است:

زیوذ هشتاد گور

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۴ /

تیرست دالمنه مرو
مار بی نه میرذ
جدکش بوزنید مرد
ترجمه:

گور، هشتاد سال زنده گی کند
مرغ لاش خوار سیصد سال

مار نمی میرد جز این که کسی او را بکشد.» (احمد تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، صفحه ی ۳۰۹)

آقای تفضلی، معلوم نکرده اند که حتی همین رباعی نابالغ را که هیچ آهنگ گفتار و ذهن و خیال شاعرانه ای در آن نیست، چرا باید شعر پهلوی پیش از اسلام بدانیم؟ زیرا ناقل آن، راغب اصفهانی، ادیب قرن پنجم هجری است! ولی ای کاش ایشان این دو بیت را نمی یافتند تا مجبور نشوم آن را کنار شعر «زنی» و «مردی» از گمنام ترین شعرای عهد به اصطلاح جاهلی عرب بنشانم تا شاید آن‌ها که کباده ی غیرت ملی را می کشند و شعر پیش از اسلام خلق می کنند، به خود آیند؛ دشنام یهود ساخته را به عرب بس کنند و پس از هزار سال، از دمیدن در شاخ شعوبیه وامانند، که امروز دیگر به شناخت واقعاً ملی از ایران و ایرانی بسیار نیازمندیم.

«سهم عمده شیون خوانی و گریستن بر مرده گان بر عهده زنان بود که گریبان چاک کرده بر سر و صورت زنان و سینه کوبان و گریان و نالان سوگواری می کردند، و در کتاب لویس شیخو، مراثی العرب، به

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۵ /

بهترین صورت تصویر شده. بهترین مرثیه سرای زن عرب «خنساء» است که در سوگ برادر مقتولش معاویه، ضجه و شیون برآورد و چون برادر دیگرش «صخر» نیز در جنگی به هلاکت رسید، دل ریش‌تر و پریش‌تر به خروش آمد و چنین سرود:

در دیده خسی خلیده یا بازگونه می بیند؟

یا چون دیار از یار تهی می یابد، لبریز از سرشک است.

هرگاه به خاطر می آید، چشمانم بر رخساره، گویی ابر تند باران است.

چشم اشک بار است و باید شد؛

بر صخر که در حجب تراب نهفتندش.

خنساء می‌گیرید،

این بی‌چاره تا زنده است به داغ برادر، دست از شیون برنخواهد داشت.

هوش باخته‌ای که همدمش را از دست داده،

دو جور گریه می‌کند: آهسته و با صدا.

تا یادش نیست خیره می‌نگرد،

لیکن آه از وقتی که به یاد می‌آورد! ...

امواج اندوه پس می‌روند و پیش می‌آیند.

حقا که صخره، پیشوای رهجویان بود

چون آتشی بر بلندای تپه.

شاید این جالب باشد که بعضی شاعران چون احساس می‌کردند مرگ

شان نزدیک است، برای خویش مرثیه می‌سرودند و کارهایی که بعد

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۶ /

از مرگ برای شان صورت می گرفت، وصف می کردند. از جمله قطعه ای ست منسوب به ممزق عبدی (یا: یزید بن خنداق):
انسان در برابر آسیب های روزگار، حفاظی ندارد،
و مرگ را فسون و چاره ای نیست.
(چون مرگم رسید) مویم را که همیشه ژولیده است،
صاف و رها کنند؛

و جامه های نفرسوده بپوشاندم.
نیک سیرت ترین جوانان را بفرستند،
تا جایگاه مرا در خاک، آماده سازند.» (شوقی ضیف، تاریخ ادبی
عرب، صفحه ی ۲۰۱)

چنین شعرهایی را آقای زرین کوب، توصیف پشک شتر می داند و آن
به اصطلاح رباعی صفحه ی پیش را، که هویت پیش از اسلام آن هنوز
جعل و دروغ است، سروده ی آسمانی دانسته اند! آیا به راستی چه
گمان می کنند؟ این که خواندید هنوز شعر عرب فارسی شده است.
درک زیبایی شعر در زبان سراینده ی آن، به خواننده ای که عربی را
در حد حذاقت نداند، نامیسر است.

آیا لازم است یادآوری کنم که تمام این بحث های مسلسل در تحلیل
توان زبان فارسی، از جهت اثبات این است که ۱۲۰۰ سال سلطه ی
بیگانگان، از هخامنشیان تا پایان ساسانیان، چه سان همه چیز ساکنان این
سرزمین را به باد داد؛ چندان که زبان ملی مردم آن نیز در هیچ سبک و
سایش فرهنگی به کار نرفت. کتابی نبود، شعری سروده نشد، مدرسه ای

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۷ /

نساختند، بحثی درنگرفت و صاحب خردی اجازه ی گفتار و نوشتار نیافت تا اندیشه ی ایرانی بیالد و زبان او گشاده شود.

چنان که دیدیم از پس فرود ساسانیان، چه سان مردم و اقوام ایران از جای جستند، جهان از غلغله ی آن‌ها پُر شد، بر هستی پیش از هخامنشیان خود، با سرمایه ی اسلام، پُل زدند و فرهنگ دوگانه ی کنونی را پدید آوردند.

«بحث در صحت و سقم نسخی که مورد استفاده و استناد نگارنده بود، خود مساله جداگانه ای ست که با کار فعلی بنده ارتباط ندارد و به عبارت دیگر مسوولیت صحت نسخه‌ها بر عهدهء نگارنده نیست و در این مختصر به آن چه در نسخهء مذکور ثبت شده است، استناد جسته و به همان‌ها اکتفا کرده و ادبیات را به همان نحو که ثبت شده و غالباً دور از خطا نیست، آورده‌ام.» (عسکر حقوقی، لغات و ترکیبات رودکی، صفحه ی ۷)

استاد حقوقی، ضمن گله از نادرستی همین اسناد اندک بی جان و توان، آن چه در در گنجینه ی لغت فارسی داشته ایم، از لغت فرس اسدی تا جامع اللسان را، به خدمت گرفته تا گستره ی زبان رودکی در شعر را فهرست کند. نتیجه آن که ۳۱۰ واژه یافته است از این قبیل:

«۲۴۷- کنور، کندوله بود یعنی تنباک(؟) غله. «اسدی، ص ۱۳۸»

از تو دارم هرچه در خانه خنور

وز تو دارم آرد گندم در کنور

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۸ /

در صفحه ۵۱ صحاح الفرس، این طور نوشته شده: «کندور، کنور، به فتح کاف، ظرف باشد بزرگ مانند خم از گل و سرگین کنند و غله در آن ریزند و به بعضی از زبان‌ها کندوله گویند و به ولایت آذربایجان کندو خوانند.»

شاهد، همان بیت رودکی است که نقل شد. (همان، صفحه ۵۰) و این هنوز رودکی است که در سلسله می‌نشیند و طلایه داری می‌کند، شعر او سودای «صور سازی» ندارد و حرف آدمی است که به مقیاس خیالش و به وسعت زبانی که می‌داند و با وام کم تر از لغت عرب، سخن می‌گوید و لاجرم شعر او دوست داشتنی است و نه ستودنی.

هنوز باید زبان پارسی، ۴۰۰ سال دیگر با زبان عرب درآمیزد و از وسعت آن وام گیرد تا سعدی پدید شود و صد سال دیگر باز زیاده لازم است تا سرودن چنین غزلی برای حافظ میسر آید:

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست

پیرهن چاک و غزل خوان و صراحی در دست

نرگش عربده جوی و لبش افسوس کنان

نیمه شب دوش به بالین می‌آمد بنشست

سر فراگوش من آورد و به آواز حزین

گفت کای عاشق دل سوخته ام خوابت هست؟

ملاحظه کنید که اوزان عروضی عرب، شعر نو تولد فارسی را، از آن نمونه‌ی آقای تفضلی تا کجا بُرده و بلند کرده است، که هنگام خواندن

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۹ /

این غزل، گمان می‌کنید در عرصه‌ای میدان‌داری می‌کنید و «رجز» می‌خوانید!

اینک و با این مقدمات، زمان است که به اختصار وارد یکی از محوری‌ترین مباحث کتاب «برآمدن اسلام» شوم و آن، جست و جوی دین ملی پیش از اسلام از مدخل زبان و خط و نوشتار است که پیامبر آن را «زردشت» می‌شناسیم. در آن گروه اسناد ناچیز ملی، که از هخامنشیان تا اسلام امتداد دارد، بر سنگ و ظرف و سکه و سفال، به هیچ روی نام و ذکری از دین زردشت، پیامبر زردشت نام و یا کتابی به نام «اوستا» نمی‌یابیم و اشاره‌ای در این اسناد نیست که به گونه‌ای بر حضور و هویت این دین و پیامبر و کتاب آن شهادت دهد.

«زردشت پوروشب سپیتمان در آذربایجان، یکی از استان‌های شمال غربی ایران در شهری نزدیک به ارومیه یا در همان ارومیه به دنیا آمده. ارومیه، شهری ست که برکناره دریاچه‌ای به همین نام بنا شده و امروز هر دو، هم شهر و هم دریاچه، به نام رضاییه خوانده می‌شوند. بعضی نوشته‌اند که وی در ری دیده بر جهان گشوده، و بنا به گفته‌های شهرستانی، پدرش از آذربایجان و مادرش از ری بوده، ولی در هر حال کیش زردشتی، نخستین بار در سرزمین‌های خاوری ایران در حدود بلخ گسترش یافته، نه در آذربایجان و سرزمین‌های باختری ایران، زادگاه زردشت بوده، زیرا زردشت از همان آغاز کار از زادگان خود به بلخ هجرت کرده و در آن جا گشتاسب شاه، که در نوشته‌های یونانی او را «هیستاسپ» نامیده‌اند، مقدم او را گرامی شمرده و کیش او

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۲۰ /

را گردن نهاده و به انتشار آن، همت گماشته و با پشتیبانی او این کیش نو نیرو گرفته و به زودی در سراسر ایران، توسعه یافته است. زردشت در یکی از حمله‌هایی که زردپوستان آسیای میانه بر مرزهای خاوری ایران بُردند، کشته شد. نوشته‌اند که ترکی از تورانیان، او را در آتشکده‌ای به قتل رسانید. (!!!)» (محمد محمدی ملایری، تاریخ و فرهنگ ایران، صفحه ی ۳۰۸)

این مختصر حیات و این انبوه اطلاعات در باره ی زردشت که حتی شامل ملیت قاتل و محل قتل آن پیامبر نیز می‌شود! در کتاب آقای محمدی از معتدل‌ترین محققین زبان و ادب و فرهنگ و تاریخ ایران، آیا بر سندی نیز متکی است؟ به هیچ وجه!

«تاریخ ولادت زردشت، درست روشن نیست. این امر ناشی از ابهامی است که شخصیت گشتاسب را که پشتیبان دین و هواخواه او بوده است در بر گرفته است. آیا این همان گشتاسب است که پدر داریوش بزرگ بوده یا پادشاه دیگری بوده که خیلی پیش از وی می‌زیسته؟ طبق روایات مختلف تاریخ، زنده گی زردشت، بین قرن ششم و یازدهم پیش از میلاد مسیح قرار می‌گیرد، لیکن بعضی محققان را عقیده بر آن است که تاریخ ولادت زردشت از قرن هفتم پیش از میلاد، قدیم تر نیست. زردشتیان هند که «پارسی» خوانده می‌شوند، عید تولد زردشت را در نهم خرداد- موافق با ۳۰ ایار (ماه فرنگی)- می‌گیرند و معتقد اند که ولادت او در سال ۵۸۹ پیش از میلاد مسیح، بوده است.» (همان، صفحه ی ۳۰۹)

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۲۱ /

پاراگراف بالا به تمامی، اطلاعات پیشین را می‌شوید و معلوم می‌کند که دانش و آگاهی ما در باره ی زردشت و دینش را بر «روشن نیست» و «آیا» و «شاید» و بر آراء و عقاید مختلفی که هیچ کدام را بر دیگری رجحان نیست، گذارده اند. غریب این که هنوز با حیات و حضور این پیامبر، آشنا نشده ایم که ما را به خواندن کتابش می‌برند.

«کتاب دینی زردشت را اوستا می‌خوانند. اوستا، مجموعه ای ست مرکب از پنج بخش مستقل یا پنج کتاب که در زمان‌های مختلف تدوین شده و قدیم ترین بخش آن به زمان خود زردشت می‌رسد. این بخش مشتمل بر گفته‌ها و دستورهای آن پیغمبر است که پس از وی، نخستین شاگردان و پیروانش گرد آورده اند و سپس احکام و سنت‌هایی هم که فقهای پیشین زردشتی وضع کرده اند، به تدریج بر آن افزوده شده و بدین ترتیب بخش‌های پنج گانه آن تکمیل گردیده و به صورت یک کتاب دینی واحد درآمده و مرجع پیروان این کیش و ماخذ احکام و عبادت آنان شده است.» (همان، همان صفحه)

پس شاید در باره ی کتاب او چیز درستی می‌دانیم؟ شاید برگ‌هایی از آن را یافته ایم؟ شاید سندی داریم که از این کتاب در پیش از اسلام نیز گفت و گویی شده باشد و شاید صاحب نام و قول و خردی را یافته ایم که از روزگار کهن، مدعی دیدار این کتاب شده باشد؟

«معلوم نیست که اوستا در چه تاریخ به صورت کتاب واحدی درآمده، لیکن معلوم است (!) که در دوره هخامنشی که شاهنشاهی آنان به دست کورش بزرگ در سده ششم پیش از میلادی بنیادگذاری شد و

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۲۲ /

تا میانه‌های سده چهارم پیش از میلاد ادامه یافته، به صورت نوشته موجود بوده. (!!!) در آن تاریخ از کتاب اوستا دو نسخه بزرگ وجود داشته. (!) یکی در گنجینه پادشاهی در استخر پایتخت هخامنشیان که اکنون ویرانه‌های آن در جنوب ایران موجود است و دیگر در آتشکده بزرگ در شهر شیز در سرزمین آذربایجان، زادگاه زردشت. (!) از روایت‌های زردشتی چنین برمی‌آید که کتاب اوستا در آن دوره مشتمل بر هزار فصل بوده که به بیست و یک نسک تقسیم می‌شده و در دوره ساسانی هم که بار دیگر به گردآوری اوراق پراکنده این کتاب که پس از حمله اسکندر متفرق شده بود پرداختند و به بیش از سیصد و چهل و هشت فصل دست نیافتند؛ همان را نیز به بیست و یک نسک تقسیم کردند. بنا بر این روایت، اوستای دوره ساسانی، نزدیک به یک سوم اوستای قدیم بوده.

وست، خاورشناس معروف که بررسی‌هایی در باره کتاب اوستا کرده، معتقد است که اوستای ساسانی، مشتمل بر سیصد و چهل و پنج هزار و هفتصد کلمه بوده، ولی آن چه از این کتاب تا دوره ما رسیده و اینک وجود دارد، نزدیک به یک چهارم کتابی است که در دوره ساسانیان وجود داشته و دارای ۸۳ هزار کلمه است. (همان، صفحه ۳۱۰)

هیچ و هیچ، جز افسانه‌ای که ظاهراً از تکرار آن لذت می‌بریم: اوستا را از زمان هخامنشیان بر ۱۲۰۰۰ پوست گاو نوشته بوده ایم در دو نسخه و در دو گنجینه محفوظ بوده است! اگر کسی پرسد در زمان کورش،

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۲۳ /

اوستا را با کدام خط و زبان نوشته‌اند، در حالی که کتیبه‌ی خود او به خط و زبان بابلی بوده و داریوش نیز حرف‌های شخصی‌اش را با خط محدود میخی پارسی باستان نوشته و خط و زبان کاربردی دربارش آرامی بوده است؟ آن‌گاه از خط دین دبیره سخن می‌گویند که به زودی با آن آشنا می‌شویم.

آیا مولف و مورخ و محقق امروز هنوز مجاز است این افسانه‌ها را بدون تفسیرهای روشنگر، به جای واقع‌امر، قالب بزند؟ اما ذهنیت قوم پرست لجوج است، این سوالات را همچنان بی‌پاسخ می‌گذارد و خسته‌گی ناپذیر و بدون نیاز به هرگونه ادله و اثبات، تکرار می‌کند که اوستای دوران هخامنشی را با ۷۰۰-۳۴۵ واژه، بر این همه پوست‌گاو نوشته‌بوده‌ایم و اسکندر اگر نیامده بود، دو نسخه‌ی آن را عرضه می‌کردیم و می‌گویند که این اوستا، هزار فصل داشته است. بدین ترتیب هر ۱۲ پوست‌گاو، یک فصل اوستا را دربر می‌گرفته و چون با حساب ریاضی برای هر پوست‌گاو، فقط ۲۸ واژه می‌ماند که نگارش آن بر پوست خرگوشی نیز میسر بود، پس هر فصل اوستا، ۳۴۵ به میزان یک صفحه از همین کتاب پیش روی شما واژه داشته که پوست بره‌ای نیز برای نوشتن هر فصل آن زیاده بود! باید اعتراف کرد که از این خلاصه‌تر نمی‌توان فصلی بر دین و حکمت نوشت و باید اعتراف کرد که با افزودن بی‌سبب شماره‌ی گاو‌ها و پوست‌های شان نمی‌توان عظمت و اثبات کتابی را برای دینی تسهیل کرد.

«اوستا و زند، صحف ابراهیم است. و ابستا تفسیرش بود.

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۲۴ /

خسروانی گفت:

چون گلین از گل آتش بنهاد عکس افکند

به شاخ او بر دراج شد ابستا خوان.»

(اسدی طوسی، لغت فرس، صفحه ۵)

معلوم می‌شود که آگاهی آقای محمدی ملایری در باره ی اوستا، همان قدر اندک، مغشوش و نادرست است که یک روشنفکر ۱۰۰۰ سال پیش! ملاحظه فرمودید که اسدی طوسی، نسخه بردار و لغت شناس و حماسه سرا، که تالیفات و اشعاری دارد، در میانه ی قرن پنجم، اوستا و زند زردشت و ابراهیم را نمی‌شناسد! اوستا را «صحف ابراهیم» می‌داند و گمان می‌کند ابستا، تفسیر زند است!!! اگر این دین و کتاب را از زمان کورش بر آن همه پوست گاو داشته ایم، پس چرا آشنایی نخبه گان فرهنگی یک هزاره ی پیش ما تا این حد نسبت به آن نادرست و اندک بوده است؟! و اگر این کتاب را از آن زمان برای دین ملی نوشته بودند و برای مردمی که به آن ایمان آورند، پس چرا در گل نبشته ی بابلی کورش، این همه اشارات توراتی می‌یابیم و یک واژه، اوستایی نیست و چرا او حتی اهورامزدا را که نمی‌دانیم چرا خدای زردشتیان خوانده اند، نمی‌شناسد و مردوک و نبورامی ستاید؟

آیا زمان بازرسی کامل این افسانه ها نرسیده است و آیا هنگام آن نیست که معلوم شود پیامبر زردشت نام و کتاب اوستا نام و دینی به نام زردشتی، همه از دست ساخته های پس از اسلام است که در بحث

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۲۵ /

سیاسی، که در ادامه ی این فصل فرهنگی خواهد آمد، در باره ی آن به تفصیل لازم، سخن خواهیم گفت.

«روش انشای اوستا: اگر آن بخش آن را که در ذکر احکام و مناسک دینی است جدا کنیم، روش شاعرانه و دل آویزی ست. به خصوص در کتاب یشت ها که پُر از تخیلات عالی شاعرانه است. برخی از محققان را عقیده بر آن است که بخش هایی از کتاب اوستا و به خصوص آن بخشی که معروف به گات هاست، در اصل منظوم بوده است. «گات» در زبان اوستایی به معنی سرود است و ظاهراً این سروده ها به صدای بلند شبیه به آواز خوانده می شده و علت آن که در حال حاضر وزن شعری آن محسوس نیست، یکی آن است که شعر در ایران پیش از اسلام، هجایی بوده، نه عروضی؛ چنان که در فارسی کنونی است (!!!) و دیگر آن که شرح و تفسیر هایی که در دوره های بعد برای بعضی از قطعات اوستا نوشته شده و معمولاً آن ها را در وسط کلمات یا زیر آن ها می نوشته اند، کم کم وارد متن شده و آن را از وزن شعری خارج کرده، ولی با وجود این، باز برای محققان و کسانی که در فهم سخن اوستا، ورزیده هستند، دشوار نیست که قطعه های شعری آن را با همان سنج، شعر هجایی تشخیص دهند.» (محمد محمدی ملایری، تاریخ و فرهنگ ایران، صفحه ی ۳۱۰)

معلوم شد که هنوز شخص زردشت را نیافته و کتابش را ندیده، به دقت شماره ی واژگان آن اوستای اسکندر رپوده را می دانیم! و معلوم می کنیم که این کتاب غنی ۲۶۰۰ ساله، تماماً با روش شاعرانه ی دل آویز

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۲۶ /

تدوین شده، از «تخیلات عالی شاعرانه» پُر بوده و حتی از سبک انشای آن باخبریم! خواندیم که نه پارسی باستان و نه پارسی میانه، چنین قدرتی برای بیان نداشته و واژه نامه‌ی اسدی طوسی اثبات کرد که تا هزار سال پیش، مخزن زبان و بیان فارسی، جز هزار واژه‌ی عامیانه برای مصرف روزمره نداشته و خواندیم تا قرن سوم هجری، اندازه‌ی زبان فارسی به بالای شعر هم نمی‌رسیده است. حال چه گونه باور کنیم که ۲۶۰۰ سال پیش با فرهنگ و زبانی چنین الکن، تدارک متن‌های تا این حد غنی و «سرشار از تغزل و حکمت»، ممکن بوده است؟

در اساس معلوم نیست این همه اطلاعات و ویژه‌گی را در باره‌ی زبان و خط و نثر و انشای اوستا، از کجا یافته‌اند؟ با تجزیه و تحلیل کدام اوستا، ویژه‌گی‌های منحصر به فرد آن را به دست آورده‌اند و لغات کدام اوستا را شمرده‌اند که با اعدادی چنین دقیق، آمار می‌دهند؟!

«یکی از پیچیده‌ترین مسایل ایران‌شناسی، مربوط به زمان و مکان و شرایط تدوین اوستا و تاریخ دقیق بخش‌های مختلف آن است. بخش‌هایی از اوستا که از طریق نسخه‌های خطی متاخر-قدیم‌ترین آن‌ها از قرن دهم هجری است- به دست ما رسیده، مربوط به متون رسمی اوستاست.» (ارانسکی، زبان‌های ایرانی، صفحه‌ی ۵۱)

مورخین و محققین امروز، به این پیچیده‌گی‌ها کاری ندارند و بی‌توجه به این کار قرن دهم هجری، به تقریب آغاز ظهور صفویه و قدیم‌ترین اوستای یافته شده که تا این حد به ما نزدیک است، آمارهای شگفتی از اوستای زمان کورش می‌دهند!!!

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۲۷ /

ارانسکی در حاشیه‌ی صفحه آورده، که برگی از اوستای دیگری در کتابخانه‌ی کوپنهاگ از قرن هفتم هجری باقی مانده است. این‌ها دورانی است که سازنده گان اوستای پس از اسلام، دیگر به گنجینه‌ی لغت کافی، از طریق آشنایی با زبان عرب دست یافته‌اند و در اثر گسترش فرهنگ و ارتباطات اسلامی، به طور کامل با متون بودایی، کنفوسیوسی، توراتی، انجیلی و قرآنی آشنا شده‌اند و به سهولت می‌توانند با وام از این منابع، کتابی برای دین تازه ساز خود تدارک ببینند؛ چنان که تدارک دیدند. درست‌تر این که ما متن‌های همزمان را که از دوره‌ی ساسانی بر صخره‌ها مانده است، با اوستای کنونی بسنجیم.

«۹ و ۱۰- پس بیاییم و از کسانی باشیم که در راه آبادانی و تازه کردن جهان، گام بر می‌دارند. ای جهانیان و ای خردمندان و اشوان! بیایید با پیروی از راستی و داد، با یکدیگر همگام و همکار شویم. با گزینش خرد و منش نیک (و هومن) دو دلی و ناباوری را از خود دور کرده و با کمک منش نیک، راستی و روشنایی در راه تازه کردن جهان، کوشا شویم. باور داشته باشیم راستان و نیاکان با همکاری، یگانه‌گی و همبسته‌گی، دروغ را درهم می‌شکنند. پوچی پیروزی‌های ناپایدار و فریبنده، آشکار می‌شود. فروغ راستی، زشتی‌های فریب را نمایان می‌کند و در آن هنگام، گمراهان، از روش زیستن خود دست برداشته و به سراغ منش نیک و راستی رفته و برای دریافت برکات اهورایی، بی‌تابی خواهند کرد.» (فرهنگ مهر، دیدی نو از دینی کهن، صفحه‌ی ۲۱۴)

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۲۸ /

نقل فوق را با کدام متن واقعاً مانده از دوران ساسانی می‌توان سنجید و کدام سنگ نبشته ای است که چنین نظمی در گفتار و اصول و قواعد نحو در بیان آن رعایت شده باشد؟ اگر بپذیریم که چنین فاصله بندی بین متون دینی و دریافت عمومی، که حتی شامل سلاطین و موبدان نیز می‌شد، وجود داشته است، پس دیگر راهی برای ایمان آوردن مردم و حتی درباریان و روحانیون به دینی با کتابی چنین غیر قابل فهم و دور از دسترس نبوده است، زردشت و کتابش تنها می‌ماند و از صورت دین خارج می‌شوند. بدین ترتیب تا زمان تدوین این کتاب، سندی که آشکار کند کسی به نام زردشت، کتابی به نام اوستا آورده باشد، در دست نداریم.

اوستای کنونی کتابی است بسیار نو تدوین و تنوع بیان و لغات و آراء و توصیه‌ها و برحذر داشتن‌ها در آن چندان است که گویی مدون آن، بی شک و لااقل با تورات و انجیل و قرآن آشنا بوده و چنان که به جای خود خواهم آورد، بخش‌هایی از هر سه کتاب را برای اختراع یک دین واحد ملی و سراسری در ایران کهن، تلفیق کرده است.

هیچ چیزی تفریحی تر از این نیست که اینک بسیاری از محققین تاریخ ایران بدانند که به علت قدمت بیش تر، آن سه کتاب آسمانی، اندیشه و بیان را از اوستا ربوده اند!!!

«تبلیغات چیان ایرانی ساکن ایونیه در روزگار «دیوکیدها» (به دلایل جغرافیایی) احتمالاً مادی هستند، نه پارسی؛ بایستی زرتشتی باشند که یا به صورت تبعیدی و یا داوطلبانه، برای دور ماندن از دسترسی ظلم

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۲۹ /

آسیتاگک به آن ناحیه دور افتاده رفته بودند. اثر آشکار تعلیمات زرتشت بر اشعیای ثانی و آناکسمیندر، نشان می‌دهد که این عوامل روحانی، نه تنها از جزییات تعلیمات دینی خویش، کاملاً آگاه بوده، بل که مردانی با استعداد و با تهور و جسارت نیز بوده‌اند و با فصاحت به زبان‌های آرامی و یونانی سخن می‌رانده، می‌توانسته تحولات سیاسی را به سود گسترش کیش خود، تغییر جهت دهند. مثل بیشتر اوقات در تاریخ زرتشتیگری، تحولات داخل ایران را بایستی از امواجی که در بیرون مرزهای ایران ایجاد می‌کرده‌اند، دریافت. اما فعالیت گسترده عوامل کوروش در میانه سده ششم پیش از میلاد در بیرون مرزهای ایران، حکایت از قدرت رو به افزایش زرتشتیان در میان مادها و پارس‌ها می‌کند و از نیروی ایمان و فداکاری پیروان آن، خبر می‌دهد.» (مری بویس، تاریخ کیش زرتشت، جلد دوم، صفحه ۷۸)

حتی جمله‌ای از این قماش در کتاب خانم بویس نیست که سزاوار مسخره کردن و طعنه نباشد. کم‌کاری و ناتوانی روشنفکری ایران، موجب شده است که خاورشناسان بی‌مایه، تاریخ و هویت ایرانی را به بازی بگیرند و با متن خیالاتی، از این گونه که خواندیم، با منظورهای خود، برای ما امپراتوری، دین، ملیت و افتخارهای آبکی بسازند و آن‌هایی که نیز خواسته‌اند بر فرموده‌های این ایران‌شناسان، پاورقی زنند و خوش خدمتی کنند، خود را با بافتن چنین پرده‌هایی از اوهام و خیالات پُر نقش و نگار، مشغول کرده‌اند:

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۳۰ /

«آن چه از بررسی این تحقیقات گسترده نتیجه گیری می شود، این است که تقریباً همه برداشت‌های ماوار الطبیعه تورات، و به دنبال آن دو کتاب توحیدی دیگر، انجیل و قرآن، در زمینه بقای روح و جهان دیگر و سنجش اعمال آدمیان در روز رستاخیز و کیفر یا پاداش آنان در بهشت یا دوزخ، و نیز در باره شیطان و ملائک، مستقیماً از فرجام شناسی مزدایی ایران دوران هخامنشی در سال‌هایی که سرزمین فلسطین، بخشی از شاهنشاهی پارس بود، وارد تورات شده است و به همین دلیل، تنها از قرن ششم پیش از میلادی مسیح به بعد است که از برداشت‌های مربوط به شیطان و ملائک و بهشت و دوزخ در «کتاب مقدس» نشان می‌توان یافت، چنان که نام شیطان (اهریمن) برای نخستین بار در تورات در کتاب ایوب دیده می‌شود که در سده پنجم پیش از میلاد، نوشته شده است (باب اول، ۶) و نام جبرئیل و میکائیل برای نخستین بار در کتاب دانیال آمده (باب هشتم / ۱۶، باب نهم / ۲۱، باب دهم / ۱۳، باب دوازدهم / ۱) که تالیف آن مربوط به سده سوم پیش از میلاد است. اشاره انجیل به هفت فرشته‌ای که تخت خداوند را در میان گرفته‌اند (مکاشفه یوحنا، باب اول / ۴) و اشاره قرآن به هشت ملکی که عرش پروردگار را بر دوش دارند (الحاقه، ۱۷) انعکاس آشکاری از این گفته‌ها و نداد است که «اهورامزدا بر تخت زرین خود نشسته است که هفت امشاسپند آن را در میان دارند» (وندیداد، فرگرد نوزدهم، ۳۳، ۳۶). نخستین اشاره به رستاخیز مردگان و روز حساب را در تورات در کتاب اشعای نبی (باب بیست و ششم / ۱۹) و کتاب

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۳۱ /

مکابیان (باب هفتم / ۹ و ۱۴) می‌توان یافت که هر دو در همان دوران هخامنشی نوشته شده‌اند. در این باره در متون اوستایی آمده است که: «در آن روز، کارهای خوب و بد هر کس، مورد رسیده گی عادلانه و دقیق قرار خواهند گرفت (دینکرت سوم، فصل بیست و پنجم، ۲۰۹ و ۳۱۲، بندهشن، سی ام، ۶-۹، داتستان دینیک، باب بیست و سوم) و ترازوی حساب، ذره ای به سود یا به زیان کسی بالا یا پایین برده نخواهد شد، نه برای نیکان و نه برای بدان، نه برای شاهان و نه برای گدایان (مینوک خرد، کتاب دوم، ۱۱۰) و در همین مورد در قرآن آمده است: «و در آن روز، اعمال هر کسی در ترازو سنجیده خواهد شد، و ترازو به اندازه دانه خردلی به سود یا به زیان کسی سنگین نخواهد شد (انبیاء، ۴۷)». (شجاع الدین شفا، ایران کهن در هزاره ی نو، صفحه ی ۲۰۶)

تشخیص حد توان آقای شفا در خام کردن خویش، از مسیر متن بالا، به ساده گی میسر است. او ابتدا و بدون هیچ دلیل و برهانی، یک اوستای کامل، شامل تمام یشت ها و نسک ها و فصل ها در زمان هخامنشیان می‌آفریند تا به راحتی اشارات بعدی تورات و انجیل و قرآن را برگرفته از آن بداند! حال آن که لااقل بخش هایی از تورات، به شهادت متن آن، پیش از هخامنشیان بوده و باخبریم که نگارش کهن ترین اوستاها، به قرن ها پس از اسلام برمی گردد. در این صورت تمام استدلال ایشان را می‌توان به سهولت، معکوس کرد!

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۳۲ /

تفریحی‌ترین بخش گفتار ایشان آن جاست که نویسنده در صفحات کتابش، پیش از این اظهار نظر، تمام برداشت‌های ماوراء الطبیعه تورات و انجیل و قرآن، یعنی بقای روح و جهان دیگر و روز رستاخیز و جزا و ملائک و هفت فرشتهء حامل تخت خدا و ترازوی سنجش حساب بنده گان و غیره را به تمسخر گرفته و مردود دانسته است، اما در متن فوق، ایرانیان را دعوت می‌کند که برای پراکندن همین برداشت‌های به گفته ایشان نادرست، از طریق اوستا، به سایر ادیان، برخورد ببالند!!!

آیا به راستی آقای شفا، آگاه نبوده است که اگر ما تفسیرهای ایشان را در تقدم اوستا بر سایر کتاب‌های دینی و بر انباشته بودن کتب آسمانی از افکار غیر طبیعی جدی بگیریم، آن گاه آن زردشت مبلغ راستی و درستی و نیک اندیشی، جای خود را به بنیانگذار اندیشه‌های نادرست غیر طبیعی میان آدمیان و ادیان نمی‌دهد؟!

«اوستای هخامنشی، چیزی نیست جز یک سند افسانه‌یی که به عنوان دارنده وحی نخستین در آغاز آن را خواسته بودند و آرایش شکوهمندانه و ستاره‌شناسانه آن -۱۲۰۰۰ پست گاو، بی گمان بدون بسته‌گی با سال بزرگ جهانی یا دوره زوروان نیست - کاملاً سازگار است با انتظاری که از یک چنین کتاب آسمانی در دوره باستانی پسین داشتند.

اما داستان مقدس اوستا به هیچ روی، وقت گذرانی بی‌هوده مغزهای بی‌کار نیست. این داستان، دارای معنای ویژه سیاست واقعی است؛

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۳۳ /

وگر نه شاهنشاه به آن نمی پرداخت. نگاه داشتن سرسختانهء داستان و پیوند آن با اندیشهء کتاب نیز در جایی که بودن یک کتاب، غیر قابل تصور است، نشان می دهد که این اندیشه، راه اندازی است برای به خاطر سپردن. راه اندازی دیگر از این دست، بسته گی وحی با شیز و «بایگانی دولتی» یعنی بسته گی وحی با مراکز دینی و سیاسی زمان ساسانیان. چه گونه این دل بسته گی به یک سند مقدس، ناگهان در دینی که معمولاً سخت به سنت زبانی وابسته بود، پدید می آید؟ در این جا برمی گردیم به آغاز بررسی: به پیکار مانویت برای فرمانروایی دولت ساسانی. در برابر این دین که دارای اسناد گران بهاء و ادعای بیان وحی پاک نخستین بود، دین زردشتی، تنها یک راه داشت و آن این بود که خود یک چنین سند گران بهایی را درست کند و از این راه، کهنه گی بیش از اندازهء خود را که متضمن وحی نخستین بود، ادعا کند. شاید اگر تنها گزارش هایی در بارهء متن های اصلی نفیس و شکوهمند خود رواج می دادند، بسنده نبود، باید بتوان به آن اشاره کرد و از این رو باید که آن ها پدید می آمدند.» (نیرنگ، دین های ایران باستان، صفحه ی ۴۲۶)

با وجود این انبوه سخن درست در اشارات نیرنگ، تصور او از ساختن اوستا در زمان ساسانیان خطاست. این نه ساسانیان واقعی، بل آن اندیشه ی حاکم بر بازسازان دوران ساسانی، یعنی شعوبیه است که با بررسی اوضاع و احوال اجتماعی ایران پس از اسلام، تولید اوستا و زردشت و دینش را ضرورت دانستند.

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۳۴ /

شعوبیه‌ی نمونه مسیحیت، که در آن زمان به پهنای اروپا گسترده شده بود، و اسلام را که به اندک زمان، مرزهای آزاد همجوار را تسخیر کرد، پیش چشم داشتند. این تجربه به گرداننده گان آن تجمع سیاسی تفهیم کرد دینی که بر کتابی متکی باشد، تا چه حد در استحکام ملی و قدرت بین‌المللی، نقش بازی می‌کند. طبیعی است که آن‌ها دیگر نمی‌توانستند در برابر تورات و انجیل و به ویژه قرآن، با دست خالی و بدون نردبان کتاب و دین، بار دیگر از تاریخ بالا روند. اگر این همه اشارات در اوستا می‌یابیم، که هویت این کتاب را به شرق ایران می‌رساند و زادگاه این توهم شده، که زردشت از شرق برخاسته، از آن روست که تکیه‌گاه شعوبیه، که در کار ساخت دین و فرهنگ ایرانی پیش از اسلام بودند، به دلیلی که بعدها خواهم آورد، بر خراسان و سیستان و به طور کلی بر شرق ایران بوده است.

«بنویست از مقایسه ۱۶ سرزمینی که نام‌شان در فصل اول وندیداد آمده است، با هفت سرزمینی که در یشت دهم/ بند ۱۴ از آن‌ها یاد شده، به این نتیجه رسیده است که ایرانویچ در فهرست وندیداد، همان خوارزم مذکور در یشت دهم است. هنینگ، این نظریه را گسترش داد و بر آن بود که «خوارزم بزرگ»، تنها شامل ناحیه معروف خوارزم نبوده، بل که نواحی گسترده‌تر را تا مرو و هرات نیز دربر می‌گرفته است.

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۳۵ /

مارکوارت همچنين از توصيف هرودوت از رودخانه اکس، چنين نتیجه گرفته است که اين رودخانه، همان تجن و شعبه آن، هری رود است.

نیولی، این نظریه را رد می کند و خود نظریه دیگری را مطرح می سازد. او بر آن است که زادگاه زردشت در ناحیه ای میان هندوکش و هامون هیرمند بوده است. به نظر وی، شمالی ترین ناحیه ای که حیطهء فعالیت زردشت بوده، بلخ و هرات و جنوبی ترین ناحیه زرننگ و رخج است. بخش عمده ای از سیستان در این حیطه، قرار می گرفت. تکیهء نویسنده در اثبات نظریهء خویش، توجه به فهرست نام های جغرافیایی در اوستا و توصیف نویسنده گان یونانی از نواحی شرقی ایران و نیز توجه به اهمیت سیستان در سنت های دینی زردشتی است.

نظریهء سومی که اخیراً مطرح شده، از آن هومباخ است. وی با تکیه بر نظر مارکوارت در مورد یکی انگاری اکس با تجن و قبول این نظر هنینگ که زادگاه زردشت در نواحی رودخانهء تجن بوده، بر آن است که درهء رودخانهء کشف رود که شعبهء غربی تجن است، احتمالاً در آن، جادهء مزدوران در حدود ۱۰۰ کیلومتری شرق مشهد و در نیمه راه سرخس قرار دارد. بویس در انتقاد این نظریه ها، اظهار می دارد که انتساب زردشت به مرو، آذربایجان و سیستان و غیره از روایت های متاخر محلی، سرچشمه گرفته است. احتمال قوی این است که موطن اصلی او در سرزمینی در شمال شرقی ایران قدیم بوده است.» (ژاله آموزگار، احمد تفضلی، اسطورهء زنده گی زردشت، صفحه ی ۲۳)

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۳۶ /

موطن زردشت نیز چون موطن شاهنامه سرایان و مولفین نخستین متن های فارسی جدید و چون موطن یعقوب و ابومسلم و سام و زال و رودابه و رستم، همه در شرق ایران است؛ چرا که فتنه شعوبیه، لانه در خراسان و در شرق داشته است.

«ب. نثر اوستا: نثر اوستا، یکنواخت نیست، زیرا قسمتی مهمی از اوستا، اشعار هجایی است و نثر نیست، و در زمان های مختلف نوشته شده و در دوره های بعد هم در آن دستکاری ها شده است. مع ذلک، چون سرمشق نثر پهلوی قرار گرفته است، ما آن را مانند نثر قدیم، تعریف می کنیم؛ (!) چه اختصاصات آن در زمان های بعد در نثر پهلوی ساسانی و حتی در دوره اسلامی و در شعر های شاهنامه، و در عهد قدیم در ادبیات برهمایی نیز دیده می شود. و خلاصه آن ها از این قرار است:

۱- اوصاف اغراق آمیز، مانند دادن القاب عالی به ایزدان و بزرگان و القاب زشت به بدکاران و دیوان و بیان عواطف و احساسات مکرر و فراوان و استعمال لغات خاص نسبت به دیون و اشقیا.

۲- تکرار تشبیهات و تکرار کلمات و عبارات و القاب و گاهی تکرار جمله های بزرگ، و مکرر کردن جمله هایی در آخر قصاید یا در بین فصول، مانند ترجیع بند های زبان فارسی.

(باید دانست که مکرر کردن تشبیهات و جمله و عبارات، اختصاصی به نظم یا نثر آریایی (ایرانی - هندی) ندارد، بل که در کتب تورات و انجیل هم این اختصاص دیده می شود و گویا «تکرار»، یکی از ویژه گی های ادبیات قدیم بوده است و این اختصاص، چنان که بیاید،

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۳۷ /

تا قرن چهارم و پنجم هجری نیز در نظم و نثر فارسی متداول بود و در نثر طبری و اشعار عصر ساسانی و شاهنامهء دقیقی و فردوسی، نمونه‌های برجسته آن به نظر می‌رسد.

۳ - تمام آوردن کلمات: یعنی عدم حذف روابط و قیود و افعال و اشارات و ضمائر و اثبات هر فعلی در جای خود، هرچند آن فعل در چند جملهء متوالی مکرر گردد و ذکر نام‌ها، هرچند یک نام در یک یا چند جملهء متوالی تکرار شود، برخلاف نثر فنی دورهء اسلامی، چنان که خواهد آمد.

۴ - آوردن جمله‌های کوتاه در نثر، و این معنی، ظاهراً تأثیری است که نظم در نثر فنی بخشیده است.

اختصاصات دیگری در اوستا هست که باید آن‌ها را در ضمن تاریخ تطور شعر بیاوریم، زیرا اوستا در حقیقت، اشعاری است و اگر هم جمله‌های نثر در فصول آن دیده شود، بدون شک متأثر از نظم است. بنا بر این، اختصاصات محقق و بارز آن را تا حدی که مورد داشت، ذکر کردیم.» (محمد تقی بهار، سبک‌شناسی، جلد اول، صفحه ۱۴۲)

تنوع نثر اوستا، که استاد بهار می‌گوید، تنها در سنجش با کتاب‌هایی میسر است که پس از اسلام با خط و زبان پهلوی ساخته‌اند و سنجش چنین تنوعی با نثر واقعی پیش از اسلام، اعم از فارسی باستان و یا پهلوی میانه، غیر ممکن است، زیرا یافتن شباهتی، حتی اندک بین کتیبه‌های مانده از آن دوران با هریک از بخش‌های اوستا ناممکن و چون سنجش نور چراغ مطالعه با درخشش کرمکی شب تاب است. مسلماً

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۳۸ /

تمام مانده‌های مکتوب بر سنگ، چرم، سکه و ظروف، از تمام دوران‌های پیش از اسلام در هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان، ارزش فرهنگی و توانایی بیان حتی سطری از نسک‌های اوستا را ندارد. پس یا این اوستا، همان به کار حفظ در گنجینه‌ها می‌آمده و کاربردی نبوده است، که در این صورت معلوم می‌شود که مولفین زردشتی، چه گونه پیرو پیغمبر خود می‌شده‌اند و یا تمام این افسانه را در کار سامان دادن به مبارزه سیاسی - اجتماعی ضد عرب و اسلام قرن دوم هجری به بعد باز ساخته‌اند.

«خلاصه این که کتاب اوستا تا مدت‌ها، اساساً سینه به سینه حفظ می‌شد. احتمالاً در دوره اشکانی در زمان بلاش اول یا در اوایل ساسانی، کوشش شد که آن را به خطی از نوع خطوط مشتق از آرامی متداول در ایران، مانند خط پهلوی، بنویسند. در این گونه خطوط برای مصوت‌ها در خط، علامت خاصی وجود ندارد و گاهی از صامت‌ها برای نشان دادن بعضی مصوت‌ها استفاده می‌شود. مثلاً برای ^ا (کوتاه) و ^{او} (بلند) در خط علامتی نیست و برای ضبط این دو صدا و خصوصاً ^{او} (بلند) گاهی از حرف واو [و] استفاده می‌شود. علاوه بر آن، این گونه خطوط، واجد حروف کافی برای نشان دادن همه صامت‌های اوستایی نیستند. نگارش کلمات اوستایی به خط پهلوی، که گاه در کتاب‌های پهلوی آمده است، به خوبی نقص این خط را برای ضبط آواهای کتاب دینی نشان می‌دهد. از این رو، ضبط کتاب اوستا به خطی از این گونه، بی‌تردید رضایت بخش نبوده است، زیرا موبدان زردشتی، مانند

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۳۹ /

همهء روحانیون دیگر معتقد بودند و هستند که کتاب دینی باید با تلفظ درست و با مراعات تجوید خوانده شود. مسلماً هیچ یک از خطوط موجود آن زمان نمی توانست این نیاز را برآورده سازد. بنا بر این، موبدان از روی خط پهلوی، که خود از آرامی اقتباس شده بود و به علت این که یک حرف، نشانهء چندین آوا بود و ابهام فراوان داشت، خطی را اختراع کردند و اوستا را با آن نوشتند. در اختراع این خط، دقت و زمان بسیار مصرف شده است و احتمالاً هیاتی از روحانیون و دبیران در آن دست داشته اند. این دانشمندان برای جلوگیری از هرگونه ابهام در ضبط اوستا، بر آن شدند که برای هر آوای اوستا، حرف واحدی را در نظر بگیرند و بدین منظور، با اعمال تغییراتی در حروف پهلوی، که نشانگر چندین آوا بود، حروف جدیدی را اختراع کردند که هر یک نشانگر یک آوا باشد. مثلاً حرف الف پهلوی، نشان دهندهء چهار آوای آ، ه، خ است. مخترعان خط اوستایی، این حرف را برای نمایاندن آوای اوستایی اختصاص دادند و با افزودن دندانه ای به آخر آن، حرفی را ساختند که نشانگر آوای آ باشد، و با افزودن حلقه ای بدان، حرف ه، و با افزودن دنباله ای بدان، حرف خ اوستایی را ایجاد کردند. علاوه بر آن، کوشش شد که همهء جزئیات و ظرایف تلفظ کلمات با اختراع حروف خاص، نشان داده شود.» (احمد تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، صفحه ی ۶۹)

حتی با ملاحظه کاری و ندیده انگاری بسیار نیز نمی توان از مجموع نقل بالا، به مطلب قانع کننده ای رسید، ولی اگر با همین روش هم که

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۴۰ /

آقای تفضلی آورده اند، بتوان خط و زبان اختراع کرد، آن وقت با کدام دلیل معلوم می شود که این تلاش ها حتماً در اواخر اشکانی یا اوایل ساسانی انجام گرفته و نه مثلاً در قرون دوم و سوم هجری؟! بدین ترتیب با راه حلی رو به روییم که معتقد است خط و زبان اوستا، بسیار اختصاصی بوده و به وسیله موبدان، به طور ویژه برای تدوین آن ساخته شده است. از ظواهر نظریه، چنین برمی آید که این خط و زبان وسیع تر، پیشرفته تر و تواناتر بوده است، اما اگر این زبان را برای نوشتن کتاب چنان دینی به کار می برده اند، که طبق عقاید موجود، از کورش هخامنشی تا یزدگرد سوم ساسانی، مومن به آن بوده اند، پس چه گونه مانع گسترش آن، به زبان رایج و عمومی مردم شده اند؟ چرا که هیچ نشانه ای از این گسترش در زبان مردمی که ظاهراً بدان دین دل بسته بوده اند و نیز در سابقه و سلیقه و سخنی که از دربار و درباریان تا عالی ترین مناصب دینی به دست داریم دیده نمی شود و از آن مهمتر، اگر این خط و زبان با گسترده کردن اختصاصی زبان پهلوی، میسر شده است، پس لااقل دیگر کورش و داریوش را زردشتی نخوانید، زیرا مسلم است که در زمان آنان، خط پهلوی نداشته ایم که با تغییراتی در آن، خط اوستایی بسازیم و اثبات این که کورش، پهلوی نمی دانسته، ظاهراً محتاج حجتی نیست. بدین ترتیب، اگر معتقدات و مکتوبات من درآوردی خانم مری بویس و گروهی از مفسرین خودی اوستا را باور کنیم، نخست باید خطی را هم برای اوستای هخامنشی بسازیم تا دو اوستا بر دو دوازه هزار پوست گاو و از هر کدام دو نسخه داشته باشیم؛

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۴۱ /

یکی به خط و زبان پیشنهادی من، که تا کنون از ساخت آن غفلت کرده ایم تا کورش و داریوش بفهمند و سرانجام اسکندر بسوزاند و برآید، یکی هم برای اردشیر بابکان و پس از وی که تحریر اسم خود را نمی دانسته اند، ولی دستور جمع آوری اوستا می داده اند تا اعراب آن را نابود کنند!!!

زمان آن است گردهم آییم و گفت و گوی دین ایرانی پیش از اسلام را یک بار برای همیشه سامان دهیم و نگذاریم مورخینی از سنخ مری بویس بر هویت اصلی ما هجوم آورند و با اهدافی که مدت هاست از ملزومات تسخیر شرق میانه است، بین مردم خاورمیانه جدایی افکنند. بیایید تصویر درست تری از زردشت و اوستا به دست آوریم و اگر دانستیم که کهن ترین اوستاهای موجود نیز چون بسیاری از اسناد و کتاب های پهلوی، بی هیچ سابقه، از ابتدای قرن سوم هجری به بعد ساخته شده است، آن گاه تاریخی را بنویسیم که آشکارا چرا و چه گونه گروهی با جعل نام ایرانی، از اواخر سده دوم هجری، چنین به تعمیر فرهنگی پیش از اسلام ایران، نیازمند بوده اند؟!

مروری بر دین زرتشت

قسمت اول:

۱- چرا زرتشت؟ چرا دیگر انبیای موجود در ایران نه؟
چرا عده ای از این همه پیامبر که در ایران وجود داشته، فقط آیین ضدّ عقلی موبدان زرتشتی را جدّی گرفته اند؟! در ایران ما، حدود یازده پیغمبر مدفون هستند که مبلّغ دین ابراهیم (ع) و موسی (ع) بوده اند. چرا آن ها را جدّی نمی گیرند؟ در حالی که این ها بعد از زرتشت بوده اند.
۲- تعصّب، مردود است.

در وادی خدا پرستی و حقّ جوئی، صحبت از ایرائیت و قومیت و امثال این گونه امور، سخنی ست باطل. حقّ، حقّ است. هر کجا و به هر زبانی که باشد. و انسان بی تعصّب و عاقل، باید تابع حقّ باشد.
عقل، هر گونه تعصّبی را امری زشت می شمارد، مگر تعصّب نسبت به حقّ و حقیقت را. لذا حقّ و حقیقت در هر جای جهان و به دست هر کسی باشد، عقل آن را می پذیرد و از آن دفاع می کند.

برای عقلا، مهمّ نیست که دین خدا در کدام سرزمین و برای چه کسی نازل شده است. برای عقلا، سخن خدا مهمّ است. لذا اگر ثابت شود که مثلاً فلان آیین چینی از طرف خدا آمده و تحریف هم نشده است، بر ما ایرانیان نیز عقلاً واجب است که به آن آیین چینی درآیم.

دین، حقیقتاً الهی آن است که اصول بنیادی آن (خدانشناسی، نبوت و حجّیت کتاب آسمانی آن) مثل مسائل ریاضی با براهین عقلی اثبات

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۴۳ /

شود. پس عقل نمی‌تواند که از چنین دین و براهین عقلی آن دفاع نکند. و معنی ندارد که ما یک دین الهی را صرفاً به دلیل این که در غیر ایران نازل شده و کتابش به یک زبان دیگر است یا عبادتش به زبان دیگری ست، ردّ کنیم.

همان‌گونه که عقل از فرمول‌های ریاضی دفاع می‌کند. حال، کاشف آن‌ها هر کسی و در هر جای دنیا که می‌خواهد باشد. آیا غربی‌ها و سایر مردم دنیا، به دلیل این که علم جبر و مثلثات را ایرانیان کشف نموده‌اند، آن را دور می‌اندازند؟! یا ما به دلیل این که فلان دستگاه مفید در غرب اختراع شده، استفاده از آن را بد می‌دانیم؟! بلی، برخی افراد جاهل و دارای تعصبات کور وجود دارند که می‌گویند: هرچه از غرب آمده بد می‌باشد؛ اما عقل چنین تعصبات کور و بی‌منطقی را نمی‌پذیرد، بل که می‌گوید: هر امر حقیقتاً خوب را باید پذیرفت. حال از جانب هر که می‌خواهد باشد.

چه طور عده‌ای برای یادگرفتن علم فیزیک و شیمی و پزشکی و... زبان انگلیسی یاد می‌گیرند، اما برای سعادت ابدی خودشان حاضر نیستند چند جمله‌ی عربی را که در نماز موجود است، یاد بگیرند؟ مگر نماز، چند جمله‌ی عربی دارد؟ فیزیک و شیمی و پزشکی، مال این دنیاست و در آخرت ارزشی ندارد، اما دین برای ابدیت آدمی است. چه طور برای امور دنیا حاضرید این همه انگلیسی بخوانید، ولی برای ابدیت خودتان حاضر نیستید چند جمله‌ی عربی، یاد بگیرید؟

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۴۴ /

دست من و اوی دیگری نیست. همان خدایی که دین فرستاده، همو گفته که مرا این گونه یاد کنید. آیا به خدا می توان گفت که تو چه طور خدایی هستی که مردم را امر می کنی به زبان دیگری تو را عبادت کنند؟ به فرض که بگویند، جواب می دهد: تو، چه طور بنده ای هستی که به خاطر من حاضر نیستی چند جمله ی عربی یاد بگیری؟

۳- آیا اسلام به درد الان می خورد؟!

برخی‌های می گویند: ما هم قبول داریم که زبان و نژاد در دین موضوعیت ندارد، اما زمان و مکان می تواند در دین موضوعیت داشته باشد؛ چون هر مکان و زمانی نیاز های ویژه ای را موجب می شود. پس اسلام که هزار و چهارصد سال قبل و برای منطقه ی عربستان نازل شده، چه گونه می تواند پاسخگوی نیازهای ما باشد؟

پاسخ:

حقیقتاً دین کاری با مکان و زمان ندارد؛ چون دین یعنی نقشه ی وجودی انسان، یعنی خدا، دین را فرستاده تا انسان بالقوه، خود را با عمل نمودن به آن، انسان بالفعل کند. آجر و آهن و سیمان و... بالفعل ساختمان نیستند، ولی بالقوه ی ساختمان هستند، یعنی اگر این مصالح، طبق یک نقشه ی مهندسی به کار گرفته شوند، تبدیل به ساختمان می شوند.

دین و کتاب آسمانی نیز نقشه ی وجود انسان کامل می باشند. لذا هر کس به آن عمل کند، تبدیل به انسان بالفعل می شود. و انسان، انسان است؛ چه در عربستان باشد و چه در ایران و چه در آمریکا. چه پوستش

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۴۵ /

سفید باشد و چه سیاه، چه زن باشد و چه مرد و چه در زمان حال باشد و چه در هزار سال قبل و چه هزار سال بعد. همان گونه که یک نقشه‌ی ساختمان را در هر جا و در هر زمانی که به اجرا در آورند، ساختمانی با شکل خاصی درست خواهد شد.

بلی، اگر ثابت شد که انسان امروزی در حقیقت انسانی خودش، با انسان هزار و چهار صد سال قبل، تفاوت نموده است، یقیناً دین آن روز به درد انسان امروز نمی‌خورد؛ ولی انسان از زمان آدم تا امروز تغییری نکرده است. انسان همان فطرت را دارد، همان غرایز را دارد و...

آن چه تغییر نموده، دنیای خارج و امکانات خارجی است. شتر، شده است ماشین. شمشیر و تیر کمان، شده است راکت و بمب. سگه، شده است اسکناس و چک پول، نامه و طومار، شده است ایمیل. نقالی و قصه‌های شبانه، شده است فلم و سریال و... اما انسان همان است و نیازهای ذاتی و درونی او نیز همان. دین نیز برای رشد دادن همین انسان و شکوفا ساختن استعدادهای انسانی او آمده است. آمده است تا او را برای زندگی ابدی بسازد. لذا فرمود:

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ/ پس روی خود را خالصانه متوجه دین کن! همان فطرت الهی که خداوند، انسان‌ها را بر آن آفریده. دگرگونی در آفرینش الهی نیست. این است دین استوار؛ ولی اکثر مردم نمی‌دانند.» (الروم: ۳۰)

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۴۶ /

یعنی دین چیزی جز حقیقت خود انسان نیست. نقشه‌ی وجودی خود اوست که همواره ثابت می‌باشد.

۴- دین زرتشت، قدیمی‌تر از اسلام!

برخی نیز می‌گویند: به فرض که اسلام هم دین خداست، ولی ما اسلام نمی‌خواهیم. ما خود مان دین داشتیم و همان برای ما کافی است.

پاسخ:

چه طور دین هزار و چهارصد سال قبل، به درد امروز نمی‌خورد، ولی دین سه‌الی شش هزار سال قبل به درد امروز می‌خورد؟ آن هم دینی که نه وجود پیامبرش از حیث تاریخی، قابل اثبات یقینی است، نه نبوت او را می‌توان اثبات کرد، نه استناد اوستا به او، به نحو قطعی قابل اثبات است. حال بگذریم از این که طبق تصریح خود زرتشتی‌ها، بخش اعظم اوستا (حدود سه چهارم آن) در طول تاریخ، نابود شده است. و البته این هم ناگفته نماند که احکام عقل‌ستیز این آیین تحریف شده، هوش از سر اهل انصاف می‌برد که یقیناً این احکام را نمی‌توان به خدا و یک پیغمبر، خدایی نسبت داد. برای مثال، زنان در حال عادت ماهانه باید دور از مردم و دور از آتش و آب ساکن شوند. در این مدت، غذای کم در ظروف کم ارزش به او می‌دهند. بعد از تمام شدن عادت ماهانه، او را دو بار با ادرار گاو در دو گودال شست و شو می‌دهند و بار سوم نیز در گودال سومی با آب شست و شو می‌شود. اگر تابستان باشد باید دوپست مورچه را بکشد و اگر در زمستان باشد باید دوپست حشره‌ی گزنده را از بین ببرد. اگر زنی بچه‌ی مرده به دنیا آورد باید

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۴۷ /

سه یا شش یا نه جام گمیز (ادرار گاو) بنوشد تا رحم او پاک شود و... همین‌طور زرتشتیان در ادوار گذشته، مردگان را در دخمه‌ها می‌گذاشتند تا حیوانات درنده، آن‌ها را بخورند، اما حالا از روی ضرورت و ناچاری دفن می‌کنند.

زرتشتیان، احکام عجیب دیگری نیز دارند. برای مثال، سگ را مقدّس می‌دانند. اگر کسی استخوان سخت به سگ بدهد یا آن را بترساند، گرفتار مجازات پشوتنو (مرگ ارزان که با تاوان، بخشوده نمی‌شود) می‌شود. و اگر کسی سگ آبی را بکشد، باید امور زیر را به روان سگ آبی تقدیم کند: ده هزار شاخه‌ی تازه بُریده شده، ده هزار بسته‌ی هیزم سخت، ده هزار هیزم نرم و خشک از چوب‌های خوش بو، ده هزار شیر پاک و... ده هزار مار، ده هزار سگ نما (گربه)، ده هزار سنگ پشت، ده هزار مور گودال کن، ده هزار کرم خاکی و ده هزار مگس را کشته و گودال ناپاک را پُر کند و...

این احکام در متن اوستاست، نه احکامی که زرتشتیان به صورت شفاهی، بین خود منتقل می‌کنند. پس می‌توان یقین نمود که اوستای کنونی، دچار تحریفات جدّی شده است. و البته اگر کسی این احکام را صادر شده از سوی خدا بداند، افتضاح اندر افتضاح خواهد بود.

۵ - آیا اسلام با زور شمشیر، وارد ایران شد؟!

برخی‌ها - که متأسفانه خود را حامی فرهنگ ایران باستان هم می‌دانند - نیز گفته‌اند: اعراب، ایرانیان را با زور شمشیر، مسلمان نموده‌اند. این‌ها علاوه از آن که خلاف عقل و خلاف تاریخ سخن گفته‌اند،

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۴۸ /

حقیقتاً دشمنان ایران و ایرانی هم هستند که چنین تهمت زشتی را به اجداد فرهیخته‌ی ما می‌زنند.

الف. این ادّعا، خلاف عقل است؛ چون عقیده، امر قلبی ست و امر قلبی ذاتاً قابل اجبار نیست و نمی‌توان با اجبار در قلب کسی عقیده‌ای را پدید آورد. نمی‌توان با تهدید و کتک زدن، کسی را وادار کرد که کسی را دوست داشته باشد یا از کسی متنفر شود. چون این امور، مربوط به قلب اند. بلی، می‌توان کسی را با زور و تهدید، وادار نمود که در زبان، به کسی اظهار محبّت کند یا به اسلام اقرار نماید یا به ظاهر نماز بخواند، ولی هیچگاه نمی‌توان او را به زور وادار نمود که در قلب نیز به آن شخص محبّت داشته باشد یا اسلام را بپذیرد یا به نیت قربه‌الی الله، نماز بخواند. بل که بر عکس، هرچه کسی را به این گونه امور بیشتر اجبار نمایند، خود به خود نتیجه‌ی معکوس می‌دهد و انزجار شخص زیادتر می‌شود. لذا نمی‌توان یک شخص غیر مسلمان را با زور واداشت که مسلمان شود. عقیده‌ای که به اجبار تحمیل شده، امتداد پیدا نمی‌کند و دیر یا زود کنار گذاشته می‌شود؛ اما تاریخ گواه است که ایرانیان، نه تنها از اسلام برنگشتند... که به مسلمانان افزودند.

ب. اما آن ادّعا (پذیرش جبری اسلام) توهین به ایران و ایرانی است؛ چون صاحبان این ادّعا در حقیقت اجداد ما را متهم نموده‌اند به نفهمی و سست‌عنصری، که در اثر ترس - نه ظاهراً، بل که گویا حقیقتاً - از عقائد سابق خود دست برداشته و عقیده‌ی دیگری را پذیرفته‌اند. حاشا که ایرانی چنین بی‌غیرت باشد. اجداد ما اگر به اسلام گرویدند، نه از

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۴۹ /

ترس... بل که حقیقت اسلام را دریافته و آن را ارزشمند یافته و پذیرفتند و...

۶- برخی آموزه‌های آیین زرتشت.

در این جا به برخی احکام عملی آیین زرتشت، اشاره می‌کنیم که در نظر زرتشتیان از مصادیق کردار نیک به شمار می‌آیند. البته متذکر می‌شوم که این احکام- با وجود این که در کتب زرتشتیان وجود دارند- اما در دنیای کنونی، موبدان زرتشتی، این احکام را عمل نمی‌کنند؛ و نه تنها عمل نمی‌کنند، بل که سعی دارند فاش نشود؛ چرا که انجام دادن این اعمال یا فاش شدن آن‌ها اولاً موجب می‌شود که مورد انتقاد شدید جهانیان قرار گیرند. ثانیاً موجب می‌شود که آن ۱۵۰ هزار پیرو آیین زرتشت نیز از این آیین نامعقول، دست بردارند؛ آیینی که نه تنها هیچ مدرک مستدلی بر الهی بودن آن وجود ندارد، بل که دلائل فراوانی وجود دارد مبنی بر این که این آیین را عده‌ای ساخته‌اند برای بهره‌کشی از مردم. قبل از پرداختن به این احکام، لازم است تا در باره‌ی اوستا، اطلاعات اولیه‌ای تقدیم حضور تان شود.

اوستا، کتاب مقدس زرتشتیان است. شامل پنج بخش می‌باشد؛ مشتمل بر ۲۱ نَسک. یکی از این نَسک‌ها، وندیداد است که حاوی احکام عملی آیین زرتشت می‌باشد. وندیداد، خود دارای ۲۲ فرگرد (فصل) است. هر فرگرد نیز حاوی تعدادی بند است. بخش‌های اوستا عبارت‌اند از:

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۵۰ /

۱. یسنا (یعنی جشن و پرستش). قسمتی از این بخش، گات‌ها نامیده می‌شود (به معنای سرود). این بخش که مشتمل بر ادعیه و معارف دینی و معروف‌ترین قسمت اوستا است، به خود زردشت نسبت داده می‌شود. در حالی که سایر قسمت‌های اوستا را به پیشوایان دین زردشت نسبت می‌دهند.

۲. ویسپرد (یعنی همه سروران) مشتمل بر نیایش.

۳. ونیدداد (یعنی قانون ضد دیو) در باره‌ی حلال و حرام و نجس و پاک. البته وقتی ونیدداد را می‌خوانیم می‌بینیم که نه تنها ضد دیو نیست، بل که گویا این بخش را دیوها نوشته‌اند. وقتی قسمت‌هایی از ونیدداد را عیناً آوردیم، این مطلب را تصدیق خواهید کرد.

۴. یشت‌ها (یعنی نیایش سرود و تسبیح).

۵. خُرده اوستا (یعنی اوستای کوچک) در باره‌ی اعیاد و مراسم مذهبی و تعیین سرودهای زردشتیان، علاوه بر اوستا، تفسیری به نام زند اوستا و کتب مقدس دیگری به زبان پهلوی دارند.

قسمت دوم:

در قسمت قبل مقدمه‌ای در باره‌ی حق جوئی و این که در وادی حق و حقیقت، تعصب نسبت به اشخاص و زمان‌ها و مکان‌ها ممنوع است، بیان کردیم. اینک در این قسمت به بیان پاره‌ای از عقاید و احکام دین زرتشت - دینی که به گفته‌ی پیروانش گفتار نیک، پندار نیک و کردار نیک - است، تا معلوم شود این احکام به چه میزانی غیر منطقی و غیر عقلانی است.

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۵۱ /

نکته: در بیان احکام، ابتدا اصل متن اوستا آورده شده، سپس به زبان امروز بازنویسی شده است. خوانندگان محترم می‌توانند از خواندن عین متن چشم‌پوشی کرده و مستقیم بروند سراغ بازنویسی شده‌ی متن. برخی عقائد زرتشتی:

الف- در قسمت گات‌ها (از یسنای اوستا) که به خود زردشت نسبت داده می‌شود، اهریمن در برابر خرد مقدس، صف آرای می‌کند و نه در برابر اهورمزدا که خدای واحد و فوق‌پروردگاران روشنایی و تاریکی است. همچنین گروهی از زردشتیان به نام زروانیان در عصر ساسانی پدید آمدند که معتقد به خدای یکتا به نام زروان بودند و او را از خدای روشنایی و تاریکی برتر می‌شمردند. این فرقه، پیروان بسیاری در ایران آن روز داشته است. با تمام این احوال شکی نیست که زرتشتیان در سطح دوگانه پرست می‌باشند و به دو گونه خالق اعتقاد دارند. آن‌ها بر این باورند که خدای واحد، دو خدای خیر و شر را آفریده و آنگاه آن دو، مخلوقات خیر و شر را خلق نموده‌اند. خدایان:

در آیین زردشت، اهورمزدا، ۶ دستیار دارد. آن دستیاران را امشاسپندان یعنی جاویدان مقدس می‌نامند. آن‌ها رهبری دارند به نام سپتتامنیو یعنی خرد مقدس و نام‌های خودشان از این قرار است.

۱. وهومن (Vohuman).

۲. اشه وهیشته (vahishta-Asha).

۳. خشته وائیریه (vairya-Xshathra).

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۵۲ /

۴. سپنته ارمئیتی (armaiti-Spenta).

۵. هئورتات (Haurvartat).

۶. امرتات (Ameretat).

پس از آن‌ها یزت‌ها قرار دارند که ۳۰ عدد از آن‌ها معروف اند. این‌ها تشکیلات خرد مقدس هستند. در مقابل، اهریمن هم تشکیلاتی دارد. طبق آیین زردشت، دوره‌ی کهن - کنونی، جهان ۱۲۰۰۰ سال است. خدای نیکی مدت ۳۰۰۰ سال بر جهان حکمرانی می‌کرد و در این مدت، خدای بدی در تاریکی به سر می‌برد. پس از این مدت، خدای بدی از تاریکی بیرون آمد و با خدای نیکی، رو به رو شد. خدای نیکی به وی ۹۰۰۰ سال مهلت داد که با او مقابله کند. وی اطمینان داشت که سرانجام خود او به پیروزی خواهد رسید. در این زمان هر دو به آفریدن نیک و بد آغاز کردند و بدین گونه با یکدیگر به مبارزه برخاستند. پس از ۳۰۰۰ سال، زردشت آفریده شد و از این زمان به بعد توازن قوا به نفع خدای نیکی گرایید و به سیر صعودی خود ادامه داد.

جالب این جاست که در آیین زرتشت، هیچ اثری از هیچ پیغمبری نیست؛ گویی خدا فقط یک پیغمبر فرستاده، آن هم زرتشت است. از آن سو، در هیچ دینی هم نامی از زرتشت وجود ندارد. خود این مطلب برای حقیقت‌جویان، جای فکر دارد.

آخر الزمان:

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۵۳ /

در هزاره گرایی زردشتی (Millennialism Zoroastrian) انتظار ظهور سه منجی از نسل زردشت، مطرح است. این منجیان یکی پس از دیگری جهان را پُر از عدل و داد خواهند کرد.

۱. هوشیدر، ۱۰۰۰ سال پس از زردشت.

۲. هوشیدرماه، ۲۰۰۰ سال پس از زردشت.

۳. سوشیانس (یا سوشیانت)، ۳۰۰۰ سال پس از زردشت که با ظهور او، جهان پایان می‌یابد.

نقد:

در نگاه آیین زرتشتی، جهان فقط ۱۲۰۰۰ سال عمر دارد که یقیناً برخلاف قطعیات علمی است. چون تحقیقات علمی نشان داده که همین کره ی زمین خودمان بیش از چهار میلیارد سال عمر دارد.

شرّ، امر عدمی و قیاسی است. لذا معنی ندارد که خالق داشته باشد.

چه گونه خدای واحد، خیر محض است. در حالی که خدای شرّ را آفریده است؟!

الآن به طور قطع از زمان زرتشت بیش از ۲۶۰۰ سال گذشته است. البته طبق برخی اقوال، او ۶۰۰۰ هزار سال قبل، زندگی می‌کرده است که ما قول سابق را مبنا قرار می‌دهیم. پس طبق آموزه‌های زرتشتی باید تاکنون دو نفر از منجیان آیین زرتشت آمده باشند. اگر نیامده‌اند، دلیلی ست بر باطل بودن اوستا؛ و اگر آمده‌اند کیان‌اند؟

ما بعد از زرتشت، تنها دو شخصیت بزرگ دینی را سراغ داریم که دعوت به خدا کرده‌اند؛ یکی عیسی مسیح (ع) و دیگری محمد بن

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۵۴ /

عبداللہ (ص) است. البتہ عیسیٰ (ع) فرزند زرتشت نیست، مگر این کہ از طرف مادر از نسل او باشد. پیغمبر اسلام نیز از نسل او نیست، مگر این کہ زرتشت، همان قیدار نبی بوده باشد، کہ نیست. چون قیدار نبی در ایران بود، و از اجداد رسول اللہ (ص) می باشد.

به هر حال یا زرتشتیان باید پذیرند کہ این دو منجی نیامده اند و اوستا باطل است یا اگر پذیرند کہ این دو پیامبر خدا، همان دو منجی اند، آنگاه باید حقاقت اسلام را پذیرفته و به اسلام، ایمان آورند. برخی احکام عملی آیین زرتشت:

ابتدا عین متن را آورده و در ادامه، حاصل آن را به زبان امروزی، بیان می کنیم.

وندیداد / فرگرد شانزدهم / بخش یکم

۱. ای دادار جهان استومند! ای اشون!

اگر در خانہ ی مزدپرستان، زنی باشد کہ خون دشتان - خواه دشتان بهنجار، خواه دشتان نابهنجار - از وی روان شود، مزدپرستان چه باید بکنند؟

۲. اهوره مزدا پاسخ داد:

باید راه او را (۱) از هر گونه گل و بوته پاک کنند (۲) و در جایی کہ او باید بماند، خاک خشک بر زمین بپاشند (۳) و برای او ساختمانی برپای دارند (۴) کہ همچند یک دوم یا یک سوم یا یک چهارم یا یک پنجم بلندی خانہ، از خانہ بلندتر باشد تا مبادا نگاه او بر آتش بیافتد. (۵)

۳. ای دادار جهان استومند! ای اشون!

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۵۵ /

- چه اندازه دور از آتش؟
- چه اندازه دور از آب؟
- چه اندازه دور از دسته‌های برسَم ویژه ی آیین؟
- چه اندازه دور از مردم اشون؟
- ۴. اهوره مزدا پاسخ داد:
 - پانزده گام دور از آتش.
 - پانزده گام دور از آب.
 - پانزده گام دور از دسته‌های برسَم ویژه ی آیین.
 - سه گام دور از مردم اشون.
- ۵. ای دادار جهان استومند! ای اشون!
 - کسی که برای زن دشتان - خواه دشتان بهنجار، خواه دشتان نابهنجار - خوراک می برد، چه اندازه باید از او دور بایستد؟
 - ۶. اهوره مزدا پاسخ داد: کسی که برای زن دشتان - خواه دشتان بهنجار، خواه دشتان نابهنجار - خوراک می برد، باید سه گام از او دور بایستد.
 - در چه گونه آوندهایی برای او خورش ببرند؟ در چه گونه آوندهایی باید برای او نان ببرند؟
 - در آوندهای برنجین یا سُرَبین یا هر آوند فلزی کم بهای دیگر. (۶)
 - ۷. چه اندازه خوراک و چه اندازه نان باید برای او ببرند؟
 - تنها به اندازه ی دو دینار نان و به اندازه ی یک دینار شیربا (۷) تا مبادا نیرو بگیرد. (۸)

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۵۶ /

– اگر کودکی با وی برخورد یافته باشد، باید نخست دست‌ها و پس از آن، تن کودک را بشویند. (۹)

۸. اگر زن دشتان پس از گذشت سه شبانروز، باز هم خون ببیند، باید تا پایان شبانروز چهارم در دشتانستان بماند.

– اگر زن دشتان پس از گذشت چهار شبانروز، باز هم خون ببیند، باید تا پایان شبانروز پنجم در دشتانستان بماند.

۹–۱۰. اگر زن دشتان پس از گذشت پنج شبانروز، باز هم خون ببیند، باید تا پای شبانروز ششم در دشتانستان بماند.

– اگر زن دشتان پس از گذشت شش شبانروز، باز هم خون ببیند، باید تا پایان شبانروز هفتم در دشتانستان بماند.

– اگر زن دشتان پس از گذشت هفت شبانروز، باز هم خون ببیند، باید تا پای شبانروز هشتم در دشتانستان بماند.

– اگر زن دشتان پس از گذشت هشت شبانروز، باز هم خون ببیند، باید تا پایان شبانروز نهم در دشتانستان بماند. (۱۰)

۱۱. اگر زن دشتان پس از گذشت نه شبانروز، باز هم خون ببیند، این کاری ست که کارگزاران دیوان برای پرستش و ستایش آنان کرده‌اند.

بخش دوم

– مزدپرستان باید راه را از هر گونه گل و بوته پاک کنند.

۱۲. آنان باید سه گودال در زمین بکنند و بر سر دو گودال، زن دشتان را با گمیز و بر سر سومین گودال با آب بشویند.

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۵۷ /

– آنان باید خُرفِستَران را بدین شمار بکشند: اگر تابستان باشد، دویست مور دانه کش و اگر زمستان باشد، دویست خرفستر از گونه‌های دیگر که اهریمن آن‌ها را آفریده است.

بخش سوم

۱۳. اگر مزدپرستی، خون زن دشتان را – خواه دشتان بهنجار، خواه دشتان نابهنجار – بند آورد، پادافره گناهش چیست؟
– اهوره مزدا پاسخ داد: کردار او کردار «پشوتنو» است و پادافره گناهش دویست تازیانه با اسپهه – اشترا، دویست تازیانه با سروشو – چرن است.

۱۴. ای دادار جهان استومند! ای اشون!

– اگر مردی بارها آگاهانه با زن دشتان – خواه دشتان بهنجار، خواه دشتان نابهنجار – مرزی کند، چنان که دشتان بهنجار و نابهنجار آن زن جابجا شود، پادافره گناه آن مرد چیست؟
۱۵. اهوره مزدا پاسخ داد:

– نخستین بار که او با زن دشتان، دشتان مرزی کند، سی تازیانه با اسپهه – اشترا، سی تازیانه با سروشو – چرن.
– دومین بار که او با زن دشتان، دشتان مرزی کند، پنجاه تازیانه با اسپهه – اشترا، پنجاه تازیانه با سروشو – چرن. (۱۱)
– سومین بار که او با زن دشتان، دشتان مرزی کند، هفتاد تازیانه با اسپهه – اشترا، هفتاد تازیانه با سروشو – چرن. (۱۲)

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۵۸ /

۱۶. چهارمین بار که او با زن دشتان مرزی کند، اگر تن زن را از زیر جامه بفشارد، اگر ران نپاک او را- بی آن که با او درآمیزد- بفشارد، پادافره گناهش چیست؟

- اهوره مزدا پاسخ داد: نود تازیانه با اسپهه- اشترا، نود تازیانه با سروشو- چرن پادافره گناه اوست.

۱۷. کسی که با زن دشتان- خواه دشتان بهنجار خواه دشتان نابهنجار- به کامجویی درآمیزد، کردار او بهتر از کردار کسی نیست که تن مرده‌ی پسر خویش را- که از خون خود او زاده شده و به ناخوشی «نئزه» (۱۳) مرده است- بسوزاند و چربی تن وی را در آتش بریزد. (۱۴)

۱۸. همه‌ی این گونه گناهکاران که «دروج» به پیکرشان راه یافته است، خوارشمارندگان «داد» اند و همه‌ی خوار شمارندگان «داد»، سرکشان در برابر آفریدگار اند و همه‌ی سرکشان در برابر آفریدگار، ناشونند و پادافره هر ناشونی مرگ است. (۱۵)

پانوشت‌ها:

۱. راهی که او را از آن به «دشتانستان» (جای زن دشتان) می‌برند.
۲. تا مبادا در راه خود با هیزم برخورد یابد و آن را بیالاید.
۳. تا مبادا بر اثر برخورد او با زمین، زمین آلوده شود.
۴. همین ساختمان را «دشتانستان» می‌نامند که زن دشتان در مدت ناپاکی باید در آن به سر برد.
۵. شخص ناپاک نباید به آتش نزدیک شود یا نفس او به آتش بخورد یا به آتش بنگرد؛ زیرا آن را می‌آلاید.

آیین های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۵۹ /

۶. باید خوراک را در چمچه ی فلزی بریزند و از فاصله ی نزدیک او بگذارند. آوندهای سفالین اگر آلوده شود، پاک شدنی نیست؛ اما آوندهای فلزی را می توان پاک کرد. (نگاه کنید به فرگرد هفتم، بند ۷۳)

۷. شیربا: خوراکی ساده که از شیر و برنج یا آرد برنج، ترکیب یافته است.

۸. آنکتیل دوپرون، دینار را برابر چهار «تولا» و هر تولا را برابر وزن ۱۰۵ تا ۱۸۵ دانه ی گندم می داند. «سوشیوس» می گوید: «تا چهار شبانروز نباید خوراک گوشتی بدو بدهند. مبادا که خون ریزی وی بیشتر شود. از آن رو که دیو در تن زن دشتان جای دارد، هر گونه نیرویابی او بر نیروی اهریمن می افزاید.» (زیرنویس دارمستتر بر گزارش وندیداد)

۹. منظور کودکی ست که آن زن او را شیر می دهد. معنی عبارت این است که حتی اگر کودکی با وی برخورد یابد، باید آیین پاک کردن در باره ی وی برگزار شود. روش معمول در گزارش پهلوی (زند) وندیداد، شرح داده شده است:

«هر کسی که با زن دشتان برخورد یابد باید تن و جامه ی خویش را با گمیز و آب بشوید. این کار، یک شست و شوی ساده است و نه آیین «برشوم»، زیرا خود زن دشتان نیز همان شست و شو را به جا می آورد.» (زیرنویس دارمستتر بر گزارش وندیداد)

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۶۰ /

۱۰. همان جمله که دوبار در بند ۸ آمد، چهار بار دیگر در بندهای ۹ و ۱۰ تکرار می‌شود و شماره‌ها به ترتیب در چهار جمله «پنج و ششم»، «شش و هفتم»، «هفت و هشتم» و «هشت و نهم» است.
۱۱. مانند نخستین بار با شماره ی ۵۰ به جای ۳۰.
۱۲. مانند نخستین بار با شماره ی ۷۰ به جای ۳۰.
۱۳. «naeza»، نام یکی از بیماری‌هایی است که چه گونه‌گی آن روشن نیست. (نگاه کنید به فرگرد هفتم، بند ۵۸)
- اسفندیارچی، این واژه را به معنی دیگرش «نیزه» گرفته و نوشته است که می‌توان ترجمه کرد: «کسی که با نیزه کشته شده است.» (زیرنویس دارمستتر بر گزارش وندیداد)
۱۴. این دو کردار برابر نیست؛ اما هیچ یک خوب نیست. گناه مورد بحث در این جا، یک «تنافوهر» ساده است. (نگاه کنید به فرگرد پانزدهم، بند ۱۷)
- بنا بر این می‌توان تاوان آن را با پذیرفتن کيفر و ابراز پشیمانی داد. حال آن که سوزاندن مُردار، گناهی است که هیچ تاوانی در برابر آن نیست. (نگاه کنید به فرگرد یکم، بند ۱۷ و فرگرد هشتم، بند ۷۳)، (گزارش پهلوی (زند) وندیداد) و (زیرنویس دارمستتر بر گزارش وندیداد)
۱۵. در متن، تعبیری آمده که معنی لفظی آن «پشوتنو» است؛ اما چنین کسی یک گناهکار «تنافوهر» یعنی «مرگ ارزان» است. (گزارش پهلوی (زند) وندیداد)

آیین های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۶۱ /

در نخستین بندهای فرگرد پانزدهم دیدیم که «پشوتنو» هم به معنی گناه نابخشودنی و مرگ ارزان به کار رفته است.

حاصل متن:

زنان در حال عادت ماهانه - که زرتشتیان آن را دشتان گویند - باید دور از مردم و دور از آتش و آب ساکن شوند. (وندیداد، فرگرد شانزدهم، بند ۲۴ و ۲۵)

- در این مدت غذای کم در ظروف کم ارزش به او می دهند. (وندیداد، فرگرد شانزدهم، بند ۱ تا ۵)

- بعد از تمام شدن عادت ماهانه، او را دوبار با ادرار گاو در دو گودال شست و شو می دهند و بار سوم نیز در گودال سومی با آب شست و شو می شود. (وندیداد، فرگرد شانزدهم، بند ۶)

- اگر تابستان باشد باید دویست مورچه را بکشد و اگر در زمستان باشد باید دویست حشره ی گزنده را از بین ببرد. (وندیداد، فرگرد شانزدهم، بند ۱۲)

وندیداد/ فرگرد پانزدهم/ بخش یکم

۱. گناهایی که اگر مردمان بدان ها دست بیالایند، «پشوتنو» می شوند و پشیمانی و دادن تاوان، آنان را رهایی نمی بخشد، چندتاست؟ (۱)

۲. اهوره مزدا پاسخ داد: ای زرتشت پاک!

شمار چنین گناهایی پنج است: نخست آن که کسی کیش و آیینی بیگانه و نادرست را با دانش و آگاهی از گناه این کار، به یکی از اشونان بیاموزد. این، گناهی ست که او را پشوتنو می کند.

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۶۲ /

۳. دوم آن که کسی استخوان بسیار سخت و ناجویدنی یا خوراک‌ی بسیار داغ به سگ گله یا سگ خانگی بدهد.
۴. اگر آن استخوان چنان در میان دندان‌های سگ فرو رود یا در گلوی او گیر کند یا آن خوراک داغ چنان دهان و زبان‌ش را بسوزاند که آسیبی ماندگار بدو برسد و بمیرد، این، گناهی ست که دهنده‌ی استخوان یا خوراک را «پشوتنو» می‌کند. (۲)
۵. سوم آن که کسی ماده سگ آبستن را بزند یا با دویدن از پی وی یا با فریاد زدن یا با به هم کوفتن دست‌ها (۳) بترساندش.
۶. اگر ماده سگ در گودالی یا چاهی یا پرتگاهی یا رودخانه‌ای یا جویی بیافتد و آسیبی ماندگار بدو برسد و بمیرد، این، گناهی ست که زننده یا ترساننده‌ی سگ را «پشوتنو» می‌کند. (۴)
۷. چهارم آن که مردی با زن دشتان - خواه دشتان بهنجار، خواه دشتان نابهنجار - مرزی کند. این، گناهی ست که آن مرد را «پشوتنو» می‌کند. (۵)
۸. پنجم آن که مردی با زنی که جنبش دشتک را در زهدان خویش درمی‌یابد (۶) خواه شیر در پستانش آمده باشد، خواه نه، درآمیزد. اگر آسیبی ماندگار بدان زن برسد و بمیرد، این، گناهی ست که آن مرد را «پشوتنو» می‌کند. (۷)

بخش دوم

۹. اگر مردی با دختر دوشیزه یا بانوی جوان - خواه آن دختر یا بانو وابسته به سالار خانواده باشد یا نه، خواه به شوهر داده شده باشد یا نه (۸)

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۶۳ /

- همخوابگی کند و آن دختر یا بانو از او آبستن شود، نباید از شرم مردم با آب و گیاه (۹) در خود دشتان نابهنجار پدید آورد.

۱۰. اگر آن دختر یا بانو از شرم مردم با آب و گیاه در خود دشتان نابهنجار پدید آورد، گناهی بر گردن اوست. (۱۰)

۱۱. اگر مردی با دختر دوشیزه یا بانوی جوان - خواه آن دختر یا بانو وابسته به سالار خانواده باشد یا نه، خواه به شوهر داده شده باشد یا نه - همخوابگی کند و آن دختر یا بانو از او آبستن شود، نباید از شرم مردم، میوه‌ی زندگی را که در زهدان خویش دارد، نابود کند.

۱۲. اگر آن زن از شرم مردم، میوه‌ی زندگی را در زهدان خویش نابود کند، گناه کشتن فرزند بر گردن او و پدر اوست و پادافره گناه کشتن آگاهانه (۱۱) بر هر دوان رواست.

۱۳. اگر مردی با دختر دوشیزه یا بانوی جوان - خواه آن دختر یا بانو وابسته به سالار خانواده باشد یا نه، خواه به شوهر داده شده باشد یا نه - همخوابگی کند و آن دختر یا بانو (۱۲) از او آبستن شود و بگوید: «تو مرا آبستن کرده‌ای!» و مرد پاسخ دهد: «به جست و جوی پیرزنی (۱۳) برآی و از او بخواه که دشتک تو را بیاندازد!»

۱۴... و زن نزد پیرزن برود و از او بخواهد که دشتک را بیاندازد و پیرزن «بنگ» یا «شئت» یا «غنن» یا «فرسپات» یا داروهای دیگری که دشتک را می‌اندازد، بدو بدهد و مرد بگوید: «میوه‌ی زندگی خود را دور بیانداز!» و او میوه‌ی زندگی خویش را دور بیاندازد، گناه این کار به یکسان بر گردن سه تن است: مرد، زن و پیرزن.

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۶۴ /

بخش سوم

۱۵. اگر مردی با دختر دوشیزه یا بانوی جوان - خواه آن دختر یا بانو وابسته به سالار خانواده باشد یا نه، خواه به شوهر داده شده باشد یا نه - همخوابگی کند و آن دختر یا بانو (۱۴) از او آبستن شود، باید تا هنگامی که کودک زاده شود، از آن زن نگه داری کند.

۱۶. اگر او آن چنان که سزاوار است از زن نگه داری نکند و گزندی به کودک برسد، برای سر باز زدن از نگه داری شایسته، پادافره گناه کشتن آگاهانه بر او رواست.

۱۷. ای دادار جهان استومند! ای اشون!

اگر زمان زایمان آن زن فرارسد و در گذرگاهی بزاید، کدام مزدپرستی باید از او نگه داری کند؟

۱۸. اهوره مزدا پاسخ داد: اگر مردی با دختر دوشیزه یا بانوی جوان - خواه آن دختر یا بانو وابسته به سالار خانواده باشد یا نه، خواه به شوهر داده شده باشد یا نه - همخوابگی کند و آن دختر یا بانو از او آبستن شود، باید تا هنگامی که کودک زاده شود، از آن زن نگه داری کند. (۱۵)

۱۹. اگر او از زن نگه داری نکند... (۱۶)

این خویشکاری هر اشون مردی ست که هر مادینه‌ی بارداری را - خواه دوپا، خواه چارپا، خواه زن، خواه ماده سگ - نگه دار باشد.

۲۰. ای دادار جهان استومند! ای اشون!

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۶۵ /

اگر زمان زایمان [ماده سگی] (۱۷) فرا رسد و در گذرگاهی بزاید، کدام مزدپرستی باید از او نگه داری کند؟

۲۱. اهوره مزدا پاسخ داد: کسی که خانه اش به زایشگاه سگ نزدیک تر است، باید آن چه را برای نگه داری از وی بایسته است، فراهم آورد و تا هنگام زادن و بالیدن توله سگ ها از آن ها نگه داری کند.

۲۲. اگر او آن چنان که سزاوار است، از ماده سگ نگه داری نکند و به توله ها گزندی برسد، برای سرباز زدن از نگه داری شایسته، پادافره گناه کشتن آگاهانه بر او رواست.

۲۳. ای دادار جهان استومند! ای اشون!

اگر زمان زایمان ماده سگی فرا رسد و در اُشترخانی بزاید، کدام مزدپرستی باید از او نگه داری کند؟

۲۴. اهوره مزدا پاسخ داد: آن کس که اشترخان را ساخته است یا کسی که آن را در دست دارد (۱۸) باید آن چه را برای نگه داری از وی بایسته است، فراهم آورد و تا هنگام زادن و بالیدن توله سگ ها از آن ها نگه داری کند. (۱۹)

۲۵. اگر او آن چنان که سزاوار است، از ماده سگ نگه داری نکند و به توله ها گزندی برسد، برای سرباز زدن از نگه داری شایسته، پادافره گناه کشتن آگاهانه بر او رواست. (۲۰)

۲۶. ای دادار جهان استومند! ای اشون!

اگر زمان زایمان ماده سگی فرا رسد و در آخور اسبی بزاید، کدام مزدپرستی باید از او نگه داری کند؟ (۲۱)

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۶۶ /

۲۷. اهوره مزدا پاسخ داد: آن کس که آخور اسب را ساخته است یا کسی که آن را در دست دارد، باید آن چه را برای نگه داری از وی بایسته است، فراهم آورد و تا هنگام زادن و بالیدن توله سگ‌ها از آن‌ها نگه داری کند. (۲۲)

۲۸. اگر او آن چنان که سزاوار است، از ماده سگ نگه داری نکند و به توله‌ها گزند برسد، برای سرباز زدن از نگه داری شایسته، پادافره گناه کشتن آگاهانه بر او رواست. (۲۰)

۲۹. ای دادار جهان استومند! ای اشون!
اگر زمان زایمان ماده سگی فرارسد و در آخور گاوی بزاید، کدام مزدپرستی باید از او نگه داری کند؟ (۲۳)

۳۰. اهوره مزدا پاسخ داد: آن کس که آخور گاو را ساخته است یا کسی که آن را در دست دارد، باید آن چه را برای نگه داری از وی بایسته است، فراهم آورد و تا هنگام زادن و بالیدن توله سگ‌ها از آن‌ها نگه داری کند. (۲۲)

۳۱. اگر او آن چنان که سزاوار است، از ماده سگ نگه داری نکند و به توله‌ها گزند برسد، برای سرباز زدن از نگه داری شایسته، پادافره گناه کشتن آگاهانه بر او رواست. (۲۰)

۳۲. ای دادار جهان استومند! ای اشون!
اگر زمان زایمان ماده سگی فرارسد و در آغل گاوی بزاید، کدام مزدپرستی باید از او نگه داری کند؟ (۲۴)

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۶۷ /

۳۳. اهوره مزدا پاسخ داد: آن کس که آغل گوسفند را ساخته است یا کسی که آن را در دست دارد، باید آن چه را برای نگه داری از وی بایسته است، فراهم آورد و تا هنگام زادن و بالیدن توله سگ‌ها از آن‌ها نگه داری کند. (۲۵)

۳۴. اگر او آن چنان که سزاوار است، از ماده سگ نگه داری نکند و به توله‌ها گزند برسد، برای سرباز زدن از نگه داری شایسته، پادافره گناه کشتن آگاهانه بر او رواست. (۲۶)

۳۵. ای دادار جهان استومند! ای اشون!
اگر زمان زایمان ماده سگی فرا رسد و بر سر دیوار خانه ای بزاید، کدام مزدپرستی باید از او نگه داری کند؟ (۲۷)

۳۶. اهوره مزدا پاسخ داد: آن کس که دیوار را بر کشیده است یا ساخته است یا کسی که آن را در دست دارد، باید آن چه را برای نگه داری از وی بایسته است، فراهم آورد و تا هنگام زادن و بالیدن توله سگ‌ها از آن‌ها نگه داری کند. (۲۵)

۳۷. اگر او آن چنان که سزاوار است، از ماده سگ نگه داری نکند و به توله‌ها گزند برسد، برای سرباز زدن از نگه داری شایسته، پادافره گناه کشتن آگاهانه بر او رواست. (۲۶)

۳۸. ای دادار جهان استومند! ای اشون!
اگر زمان زایمان ماده سگی فرا رسد و در کنده ای بزاید، کدام مزدپرستی باید از او نگه داری کند؟ (۲۸)

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۶۸ /

۳۹. اهوره مزدا پاسخ داد: آن کس که کَنده را کنده است یا ساخته است یا کسی که آن را در دست دارد، باید آن چه را برای نگه داری از وی بایسته است، فراهم آورد و تا هنگام زادن و بالیدن توله سگ‌ها از آن‌ها نگه داری کند. (۲۹)

۴۰. اگر او آن چنان که سزاوار است، از ماده سگ نگه داری نکند و به توله‌ها گزند برسد، برای سرباز زدن از نگه داری شایسته، پادافره گناه کشتن آگاهانه بر او رواست. (۳۰)

۴۱. ای دادار جهان استومند! ای اشون!
اگر زمان زایمان ماده سگی فرارسد و در میان چراگاه یا کشتزاری بزاید، کدام مزدپرستی باید از او نگه داری کند؟ (۳۱)

۴۲. اهوره مزدا پاسخ داد: آن کس که چراگاه یا کشتزار را کشت کرده است یا کسی که آن را در دست دارد، باید آن چه را برای نگه داری از وی بایسته است، فراهم آورد و تا هنگام زادن و بالیدن توله سگ‌ها از آن‌ها نگه داری کند. (۲۹)

۴۳. او باید به مهربانی و نیکخواهی، سگ را روی شاخ و برگ درختان و بر تخته پهنی جای دهد تا بیاساید.
او باید از ماده سگ نگه داری کند تا هنگامی که توله‌هایش بتوانند زندگی خود را بگذرانند و از خود پدافند کنند.

۴۴. ای دادار جهان استومند! ای اشون!
کی سگ‌ها می‌توانند زندگی خود را بگذرانند و از خود پدافند کنند؟

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۶۹ /

۴۵. اهوره مزدا پاسخ داد: هنگامی که بتوانند گرداگرد چهارده خانه بدونند (۳۲)، می‌توان آن‌ها را به خود وا گذاشت؛ خواه زمستان باشد، خواه تابستان.

توله سگ‌ها را تا شش ماه و کودکان آدمی را تا هفت سال باید پیوروند.

آذر- پسر اهوره مزدا- همان گونه که نگه بان یک زن است، از ماده سگ آبستن نیز نگه بانی می‌کند. (۳۳)

بخش چهارم

۴۶. ای دادار جهان استومند! ای اشون!

اگر مزداپرستان بخواهند ماده سگی را به گُشن‌گیری ببرند تا توله‌ای نیرومندتر بزاید، چه باید بکنند؟

۴۷. اهوره مزدا پاسخ داد: باید گودالی در زمین میان آغل گوسفندان بکنند: در زمین سخت به گودی تا زانو و در زمین نرم به گودی تا کمر.

۴۸. آن‌گاه در آغاز، ماده سگ را از کودکان و از آتش- پسر اهوره مزدا- دور نگاه دارند (۳۴) و او را بپایند تا سگی نرینه از جایی بیاید و بدو نزدیک شود. پس بگذارند سگ نرینه‌ی دیگری بدو نزدیک شود و سرانجام سومین سگ نرینه را بگذارند و بدو نزدیک شود و هر یک از این سگان را از دیگری جدا نگاه دارند تا مبادا به یکدیگر پیورند.

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۷۰ /

۴۹. ماده سگی که بدین گونه سه سگ نرینه بدو نزدیک شده اند، آبتن می شود و شیر در پستان هایش می آید و توله ای که از سه سگ نرینه، پدید آمده است، می زاید.

۵۰. کسی که چنین ماده سگی را بزند- ماده سگ آبتن را از سه سگ نرینه که شیر در پستان آورده و توله ای پدید آمده از سه سگ نرینه زاده است- پادافره ی گناهش چیست؟

۵۱. اهوره مزدا پاسخ داد: هفتصد تازیانه با اسپهه- اشتر، هفتصد تازیانه با سروشو چرن. (۳۵)
پانوشت ها:

۱. در فرگردهای پیشین، بارها دیدیم که پادافره گناه «پشوتنو»، دویست تازیانه است، اما در این بخش، «پشوتنو» را به معنی «مرگ ارزان» و کسی که گناهش بخشودنی نیست، می بینیم. (؟)

۲. کسی که خوراک بسیار داغ به سگ بدهد که گلوی او را بسوزاند یا استخوانی به سگ بدهد که گلوی او را پاره کند، «مرگ ارزان» است. (روایات بزرگ، ۶۳۹)

۳. یا با پای کوفتن بر زمین. (صد در، ۳۱)

۴. اگر ماچه سگی آبتن باشد و کسی فریاد بزند یا سنگ بدو بپراند، چنان که توله هایش آسیب بینند و بمیرند، آن شخص «مرگ ارزان» است. (روایات بزرگ، ۶۳۹)

۵. نگاه کنید به فرگرد شانزدهم، بند ۱۴.

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۷۱ /

۶. هنگامی که زن، آبستن کودک چهار ماه و ده روزه باشد، زیرا از آن هنگام است که کودک شکل می‌گیرد و روان در تن وی می‌آید. (آنکتیل دوپرون، زند- اوستای آنکتیل دوپرون، ج ۲، ص ۵۶۳)

۷. بهتر است گفته شود: اگر کودک بمیرد. «اگر مردی در هنگام آبستنی با همسرش درآمیزد و آن زن، دچار آسیب شود و کودک مُرده بزاید، آن مرد «مرگ ارزان» است. (روایات کهن، ۱۱۵ ب)

۸. خواه شوهری در خانه ی پدر و مادر خویش داشته باشد یا نه، خواه از خانه ی پدر و مادر خویش به خانه ی شوهر رفته باشد (وابسته به سالار خانواده ی دیگری باشد) یا نه. (گزارش پهلوی (زند) و ندیداد)

۹. با کاربرد داروها.

۱۰. این گناه «تنافوهر» است. این، گناه روی گناه است. (گناه نخستین او این است که اجازه داده است فرییش دهند). اگر این گناه نخستین بر او وارد نباشد (به زور از راه به در بُرده شده باشد) و مرد فریبنده با آگاهی از شرمساری زن بخواهد او را رهایی بخشد، باید پدر و مادر و خواهر و برادران و شوهر و خدمتگزاران و چاکران و سالار و بانوی خانواده ی زن را فراخواند و بگوید: «این زن، کودکی از من در زهدان خویش دارد و من از این کار شادمانم.» و آنان باید پاسخ دهند: «ما این را می‌دانیم و شادمانیم که شرمساری از میان رفته است.» آن گاه باید آن مرد، مانند یک شوهر از آن زن حمایت کند. (گزارش پهلوی (زند) و ندیداد)

۱۱. نگاه کنید به فرگرد هفتم، بند ۳۸.

۱۲. مانند بند ۹ تا «... دختر یا بانو».

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۷۲ /

۱۳. پرستار (وندیداد، گزارش اسفندیار جی)

۱۴. مانند بند ۹ تا «... دختر یا بانو».

۱۵. = بند ۱۵.

۱۶. جمله، ناتمام رها شده است. اسفندیار جی، آن را مانند بند ۱۶ تمام کرده است. چنین می‌نماید که بندهای ۱۷ و ۱۸ بخشی از متن اصلی نبوده است. بند ۱۷ تکرار بند ۲۰ است که به اشتباه در این قسمت داخل شده و اشاره به زایمان زن دارد و بند ۱۸، تکرار بند ۱۵ است که به عنوان پاسخی بدان آمده است.

۱۷. در متن، نهاد جمله نیامده است و «ماده سگی» آن گونه که معنی ایجاب می‌کرد، از روی گزارش پهلوی (زند) وندیداد افزوده شد.

۱۸. دارنده یا مالک اشترخان یا کسی که آن را به گرو یا به اجاره گرفته است. (گزارش پهلوی (زند) وندیداد، گزارش اسفندیار جی)

۱۹. مانند بند ۲۱.

۲۰. مانند بند ۲۲.

۲۱. مانند بند ۲۳ با «آخور اسبی» به جای اشترخانی.

۲۲. مانند بند ۲۴.

۲۳. مانند بند ۲۳ با «آخور گاوی» به جای اشترخانی.

۲۴. مانند بند ۲۳ با «آغل گوسفندی» به جای اشترخانی.

۲۵. مانند بند ۲۴.

۲۶. مانند بند ۲۲.

۲۷. مانند بند ۲۳ با «بر سر دیوار خانه ای» به جای اشترخانی.

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۷۳ /

۲۸. مانند بند ۲۳ با «کنده ای» به جای اشترخانی.

۲۹. مانند بند ۲۴.

۳۰. مانند بند ۲۲.

۳۱. مانند بند ۲۳ با «میان چراگاه یا کشتزاری» به جای اشترخانی.

۳۲. شاید به اندازه ی یک «یوجیستی». نگاه کنید به فرگرد سیزدهم، بند ۱۷.

۳۳. هنگامی که زنی زائورنج می کشد، آتشی بزرگ برمی افروزند تا او و کودک نوزادش را از گزند دیوان، ایمن نگه دارند. (زیرنویس دارمستتر بر گزارش ونیداد)

۳۴. از کودکان تا مبادا آنان را بگذرد و از آتش تا مبادا بدان آسیب برساند. (گزارش پهلوی (زند) ونیداد)

۳۵. دارمستتر در گزارش خود، متن سه بند اخیر (۴۹ تا ۵۱) را مغشوش و معنی آن‌ها را مشکوک دانسته است.

حاصل متن:

زرتشتیان، سگ را مقدس می دانند. اگر کسی استخوان سخت به سگ بدهد یا آن را بترساند، یا بکشد یا... گرفتار مجازات پشتونو می گردد. و پشتونو یعنی مرگ ارزان که با تاوان بخشوده نمی شود.

جالب این جاست که در این جا احکام زنان را با احکام سگ ها در کنار هم آورده و البته تا توانسته زن ها را در حال حیض، کثیف و نجس معرفی نموده و سگ ها را محترم و عزیز داشته، تا آن جا که بی احترامی به سگ، مجازات های سنگین تا حد اعدام دارد.

آیین های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۷۴ /

در ونیداد، احکامی از این دست زیاد است که به برخی بدون ذکر متن اصلی، اشاره می کنیم.

اگر کسی سگ آبی را بکشد، باید امور زیر را به روان سگ آبی تقدیم کند: ده هزار شاخه ی تازه بُریده شده، ده هزار بسته هیزم سخت، ده هزار هیزم نرم و خشک از چوب های خوش بو، ده هزار شیر پاک و... ده هزار مار، ده هزار سگ نما(گر به)، ده هزار سنگ پشت، ده هزار قورباغه ی خشکی زی، ده هزار مور دانه کش، ده هزار مور گودال کن، ده هزار کرم خاکی، ده هزار مگس را کشته و ده هزار گودال ناپاک را پُر کند و... همچنین مجازات کسی که پیکر مُرده ی سگی را بر زمین اندازد، دو هزار ضربه ی شلاق است.

اگر زنی بچه ی مُرده به دنیا آورد، باید به دور از مردم و آب و آتش، اسکان داده شود و سه یا شش یا نه جام گمیز(ادرار گاو) بنوشد تا رحم او پاک شود. بعد از آن می تواند شیر گرم گاو بنوشد؛ ولی حق نوشیدن آب ندارد. تا سه شب چنین است. و بعد از آن تن و جامه ی خود را با گمیز(ادرار گاو) آمیخته با خاکستر و آب در کنار ۹ گودال می شوید. و ۹ شب باید چنین کند. بعد از آن تن و جامه ی خود را با ادرار گاو و آب می شوید تا پاک شود.

در آیین زرتشتی زمان ساسانیان(!!!)، مردم به چهار دسته ی موبدان، ارتش تاران، کشاورزان و صنعتگران تقسیم می شدند. از این چهار گروه، دو گروه اوّل، همه کاره بودند و دو گروه آخر رسماً حالت

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۷۵ /

بردگی داشتند؛ اگر چه برده نامیده نمی شدند. با این‌ها چنان رفتار می شد که حتی با برده‌ها نیز چنان رفتاری نمی شود.

در وندیداد، فرگرد چهاردهم، بند هشت به بعد آمده است: فرد گناهکار باید تمام اسباب و لوازم مورد نیاز یک موبد روحانی، کلیه لوازم یک مرد جنگی و کلیه لوازم یک کشاورز و چوپان را به عنوان کفاره، به روحانیون آیین زرتشت پردازد. و افزون بر این‌ها باید یک نهر آب و یک زمین حاصلخیز بزرگ و یک خانه‌ی اربابی با طویل‌ه، دارای ۹ پرچین و ۹ حصار و ۹ گونه علوفه نیز به آن‌ها کفاره دهد. خانه‌ای که می دهد، باید دارای دوازده راهرو در قسمت بالا و ۹ راهرو در قسمت وسط و شش راهرو در قسمت پایین باشد. افزون بر این‌ها باید دختر باکره، جوان و سالم خود را با جهیزیّه و زیورآلات به ازدواج مردان اشو (موبدان) در آورد. البته این دختر باید خواهر پانزده ساله‌ی خود را نیز همراه گوشواره برای مردان اشو بیاورد. همچنین این مرد، وظیفه دارد هفت رأس رمه به موبدان تقدیم کند؛ هفت عدد سگ پرورش دهد، هفت پل بنا کند، ۹ عدد باغ خراب را آباد سازد، ۹ رأس سگ را باید درمان کرده و ۹ مرد نیکوکار را با گوشت و نان و شراب، سیر کند.

۱- در دین زردشتی، توجه به سگ با توجه به هویت پارسی/فارسی که به گونه‌ای منسوب به صدای سگ (پارس = عوعو) نیز دانسته می شود، قابل ملاحظه می باشد. بهتر است محققان با توضیح صرفی این پیوند، بر روشنایی‌های بیشتر بیافزایند. م.ع

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۷۶ /

اگر انسان منصفی به این احکام دشوار و غیر قابل باور، نظری بیافکند، به وضوح می‌فهمد که چرا ایرانیان صدر اسلام، به این راحتی دین تحریف شده‌ی زرتشت را رها ساخته و به اسلام روی آوردند. فقط کافی ست تصوّر بفرمایید که خوردن ادرار گاو، چه حالی به انسان می‌دهد یا پیدا نمودن و کشتن ده هزار لاک پشت یا قورباغه یا مار و... تا چه اندازه دشوار می‌باشد. حال بگذریم که این کارها چه صدمات جبران ناپذیری به طبیعت می‌زنند. یا تصوّر بفرمایید که کشته شدن یک انسان به جرم کشتن یک سگ، تا چه اندازه وحشتناک است! یا در بیابان رها نمودن یک زن در حال خونریزی ماهانه یا زنی که بچه‌ی مُرده به دنیا آورده، چه اندازه بی‌رحمانه است؟ و ای کاش فقط همین‌ها بود. افزون بر این‌ها، آن بی‌چاره باید ده‌ها تکلیف فیل افکن را هم به‌جا می‌آورد.

منبع:

<http://borhan.blog.ir>

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۷۷ /

خویدوده در دین زرتشتی (ازدواج با محارم یا همخوابه گی با محارم؟) رضا مرادی غیاث آبادی

در متون پهلوی و متون فقهی دین زرتشتی، اصطلاحی به نام «خویدوده» دیده می‌شود که اغلب دانشمندان و پژوهشگران دین زرتشتی و مترجمان پهلوی، آن را به معنای «ازدواج با محارم / ازدواج با نزدیکان» گرفته‌اند (از جمله بنگرید به گفتاری از استاد جلیل دوستخواه: «خویدُده / خویدودس، راز واره‌ای در آموزه‌ی پسین زرتشتی»). در باره خویدوده از جمله در کتاب‌های زرتشتی «روایت پهلوی»، «مینوی خرد»، «روایت آذرفرنبغ فرخزادان»، «ارداویراف‌نامه»، «دینکرد»، «دادستان دینی»، «روایات داراب هرمزد» و «زادسپرم» سخن رفته است. به موجب این متون، خویدوده پدر و دختر، خویدوه مادر و پسر، و خویدوده برادر و خواهر از شایسته‌ترین و مهمترین دستورات دینی زرتشتی و بزرگ‌ترین ثواب‌هاست که اجرای آن موجب رسیدن سریع‌تر به بهشت، و اختلال در اجرای آن جزو بزرگترین گناهان دانسته می‌شده است (مینوی خرد، بخش ۳۵ و ۳۶، روایت پهلوی، فصل هشتم). آذرفرنبغ (موبد بزرگ زرتشتی) در فصل هشتم از کتاب سوم دینکرد، خویدوده را سنتی برگرفته از آمیزش اهورامزدا با دخترش سپندارمذ می‌داند که مشی و مشیانه (نخستین آدمیان و نخستین برادر و خواهر) آن را ادامه دادند تا به نسل همه مردمان گیتی برسد. او هرگونه آمیزش به

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۷۸ /

غیر از روش خویدوده را با آمیزش گرگ و سگ، و آمیزش اسب و خر مقایسه می‌کند که محصول جفت‌گیری آن‌ها از نظر نژادی پست و فرومایه خواهد شد. این، نکته‌ای است که مورد توجه و تأکید زادسپرم (پیشوای بزرگ زرتشتیان) نیز قرار گرفته و در بخش بیست و ششم کتاب گزیده‌های زادسپرم، خویدوده را موجب تولید نسل پاک دانسته است.

آذرفرنبغ، هر کسی را که با خویدوده مخالفت ورزد و آن را سبک بشمارد، از تبار دیوان و دشمنان مردم می‌داند (همچنین بنگرید به: «آیین مزدک به روایت دینکرد: تنها متن بازمانده از گفتگوی مزدکیان با روحانیت زرتشتی»). او همچنین در پاسخ به مخالفان خویدوده برای توجیه و تبلیغ دینی و ذکر محاسن آن، یادآور شده است که آیا بهتر نیست اگر زخمی در آلت مادر یا خواهر یا دختر وجود داشته باشد، پدر یا پسر یا برادر آن را ببینند و بر آن دست بزنند و مرهم نهند؟ در فصل هشتم از متن «روایت پهلوی» برای تشویق مردم به اجرای خویدوده، چنین توجیهی را آورده‌اند که اهورامزدا به زرتشت دستور اجرای خویدوده را می‌دهد و می‌گوید این، کاری است که من با دخترم سپندارمذ انجام دادم و مشی نیز با مشیانه انجام داد.

در فصل ۸۶ از متن پهلوی ارداویراف نامه به زنان هشدار داده شده است که چنان چه از خویدوده خودداری کنند و آن را سبک بشمارند، وارد دوزخ خواهند شد و در آن جا مارهای بزرگی وارد اندام تناسلی شان خواهد شد و از دهان شان بیرون خواهد آمد.

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۷۹ /

به موجب فتوای بیستم از مجموعه فتاوی موجود در کتاب «روایت آذرفرنبغ فرخزادان» اگر دختر یا خواهر مردی به خویدوده با او رضایت و موافقت نداشته باشند، مرد می‌تواند از زور استفاده کند و زن را وادار به این کار کند.

چنین تهدیدهایی نشانه آن است که عموم مردم از این دستور دینی روگردان بوده‌اند و موبدان می‌کوشیده‌اند با نسبت دادن خویدوده به اهورامزدا و زرتشت و بیان تشویق از یک سو و تهدید از سوی دیگر، مردم را وادار به انجام آن کار کنند. نشانه دیگری از روگردانی مردم، این است که در پایان بخش هشتم از کتاب روایت پهلوی، زرتشت به اهورامزدا می‌گوید: «این کار سخت و دشوار است و چه گونه می‌توانم خویدوده را در میان مردم رواج دهم؟» و اهورامزدا جواب می‌دهد: «به چشم من نیز چنین است، اما وقتی کردار نیک باشد، نباید دشوار و سخت باشد. به خویدوده کوشا باش و دیگران را نیز کوشا کن.»

اما نکته‌ای که نگارنده قصد دارد آن را در این گفتار پیش بکشد، این است که با توجه به برخی شواهد، به نظر می‌رسد که منظور از خویدوده منحصرأ «ازدواج با محارم» نیست و معنای «همخوابه گمی با محارم» را نیز می‌دهد؛ چه به شکل ازدواج باشد و چه به شکل هم‌بستری‌های موردی یا مکرر. به این عبارات‌ها که در فصل هشتم کتاب روایت پهلوی آمده است، توجه کنیم و ببینیم آیا این توصیه‌های دینی، مفهوم «ازدواج» را می‌رساند یا مفهوم «همخوابه گمی» را:

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۸۰ /

«اگر مردی یک خویدوده با مادر و یکی نیز با دخترش کند، آن که با مادر بوده، برتر از دختر است.»

«اگر با دختر و خواهرش خویدوده کرده باشد، آن که با دختر بوده، برتر از آن است که با خواهر بوده باشد.»

«اگر پدری با دختر حلال زاده و تنی خودش خویدوده کند، برتر است؛ اما اگر با دختر نامشروع خودش که محصول آمیزش با زن دیگران بوده باشد، خویدوده کند، باز هم ثواب می‌برد.»

«روزی جمشید با خواهرش جمک بخواید و از ثواب این هم‌خوابه گی، بسیاری از دیوان بشکستند و بمردند.»

«اهورامزدا به زرتشت گفت که خویدوده بهترین و برترین کار هاست. کسی که یکبار نزدیکی کند، هزار دیو می‌میرد. اگر دو بار نزدیکی کند، دو هزار دیو می‌میرد. اگر سه بار نزدیکی کند، سه هزار دیو می‌میرد. اگر چهار بار نزدیکی کند، مرد و زن رستگار خواهند شد.»

«پسر به مادر و پدر به دختر و برادر به خواهر باید بگوید که تن خود را برای آمیزش کردن به من بده تا اهورامزدا را خشنود کنیم و جای نیکی در بهشت بیابیم.»

عبارات بالا و به خصوص انجام چندین باره خویدوده توسط یک شخص بر روی مادر و خواهر و دختر خود، نشان می‌دهد که منظور از خویدوده در دین بهی زرتشتی، «ازدواج با محارم» نیست، بل که «هم‌خوابه گی و آمیزش با محارم» است.

منابع:

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۸۱ /

- ۱- آذر فرنیغ پسر فرخزاد، دینکرد، ترجمهء فریدون فضیلت، کتاب سوم، جلد یکم، تهران، ۱۳۸۱، صفحهء ۱۴۳ تا ۱۵۲.
- ۲- ارداویراف نامه، ترجمه به فرانسه از فیلیپ ژینیو، ترجمه به فارسی از ژاله آموزگار، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۲، صفحهء ۹۱.
- ۳- روایت آذر فرنیغ فرخزادان، ترجمهء حسن رضائی باغبیدی، تهران، ۱۳۸۴، صفحهء ۱۶.
- ۴- روایت پهلوی، ترجمهء مهشید میر فخرایی، تهران، ۱۳۹۰، صفحهء ۲۱۹ تا ۲۲۹.
- ۵- زادسپرم، گزیده‌های زادسپرم، ترجمهء محمد تقی راشد محصل، تهران، ۱۳۶۶، صفحهء ۳۷.
- ۶- مینوی خرد، ترجمهء احمد تفضلی، ویرایش سوم، تهران، ۱۳۸۰، صفحهء ۵۰ تا ۵۲.

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۸۲ /

دوزخ و شکنجه‌های دوزخی در دین زرتشتی رضا مرادی غیاث آبادی

شکنجه‌ها و عذاب‌های دوزخی در دین زرتشتی دارای چه مشخصه‌ها و ویژگی‌هایی است؟ منابع مکتوب زرتشتی در این زمینه چه پاسخی دارند؟ این، پرسشی است که نگارنده می‌کوشد پاسخ آن را به کوتاهی و بدون پیشداوری و استنباط شخصی و صرفاً با استناد به منابع دست اول اوستایی و پهلوی بنویسد.

دوزخ معادل با جهنم در دین زرتشتی و مکان اقامت و عقوبت گناهکاران و مقصرین در جهان آخرت است. دوزخ، چاه عمیق و تاریکی است که در آن انواع جانوران زیانبار اعم از مار و کژدم می‌زیند و آدمیان را عذاب می‌دهند و اندام آنان را می‌جویند.

در دوزخ انواعی از عذاب‌ها همچون میخ بر چشم کردن، زنان را از پستان آویزان‌دن، و بُریدن زبان و دیگر اعضای بدن آدمی رواج دارد. در دوزخ گه (مدفوع) مردان و دشتان (خون حیض) زنان را در دهان مردم می‌ریزند تا بخورند و بیاشامند.

در دوزخ مارها را در ماتحت زنان فرو می‌کنند تا از دهان شان بیرون آید و یا این که آن‌ها را همراه با کرم و عقرب در دهان و ماتحت شان کنند و سگ‌ها شکم شان را پاره کنند و روده‌های شان را بخورند.

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۸۳ /

در دوزخ، زنان پستان‌های خود را و یا فرزندان خود را زنده‌زنده در چرک و دشتان می‌پزند و می‌خورند و یا پستان‌ها و زبان‌های شان خوراک کرم‌ها می‌شود.

در دوزخ، اجساد مردگان را با خون و چرک و کثافات می‌آمیزند و به خورد مردم می‌دهند. مردان را در دیگ آب جوش می‌پزند و میخ در دو چشم زنان فرو می‌کنند.

پنج قطعه نقل قول کامل به نقل از متن پهلوی ارداویراف‌نامه به شرح زیر است:

«دیدم روان مردی که گه و چرک به خوردش می‌دادند و دیوان با سنگ و تبر او را می‌زدند. پرسیدم او چه گناهی کرد؟ گفتند او کسی بود که بسیار به گرمابه می‌رفت و چرک خودش را به آب و آتش و زمین می‌داد.» (رضی، هاشم، دانشنامه ایران باستان، تهران، ۱۳۸۱، جلد نخست، صفحه ۳۵۸، به نقل از ارداویراف‌نامه)

«دیدم روان گناهکارانی را که می‌ریدند و گه خود را می‌خوردند و باز می‌ریدند و باز می‌خوردند. پرسیدم آنان چه گناهی کردند؟ گفتند آنان به دین و اهورامزدا و روز رستاخیز و بهشت و دوزخ ایمان نداشتند.» (رضی، همان، صفحه ۳۵۹، به نقل از ارداویراف‌نامه)

«دیدم روان زنانی که دشتان (خون حیض) خود را می‌خوردند. پرسیدم آنان چه گناهی کردند؟ گفتند آنان در ایام دشتان به آب و آتش و زمین و گیاه دست زدند و به آسمان و خورشید و ماه و ستارگان نگاه کردند.» (رضی، همان، صفحه ۳۶۰، به نقل از ارداویراف‌نامه)

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۸۴ /

«دیدم روان زنانی را که از هر ده انگشت آنان چرک و خون جاری بود و می‌خوردند و از هر دو چشم شان کرم بیرون می‌آمد. پرسیدم آنان چه گناهی کردند؟ گفتند آنان زنانی بودند که سر و صورت خود را آرایش می‌کردند.» (رضی، همان، صفحه ۳۶۰ و ۳۶۱، به نقل از ارداویراف‌نامه)

«دیدم روان زنانی را که با دست و دندان، پستان خود را می‌بُریدند و سگ‌ها شکم شان را پاره می‌کردند و پاهای شان بر روی فلز مذاب بود. پرسیدم آنان چه گناهی کردند؟ گفتند آنان زنانی بودند که در زمان عادت ماهانه غذا می‌پختند و آشپزی می‌کردند و نزد شوهر پاک خود می‌نهادند.» (رضی، همان، صفحه ۳۶۱، به نقل از ارداویراف‌نامه)

برخی از اعمال انسان که موجب چنین عقوبت‌هایی می‌شده، عبارت است از: آب بر آتش پاشیدن، به آتش بی‌احترامی کردن، موبر آتش انداختن، ناخن بر آتش انداختن، بد به آتش نگاه کردن، آتش مقدس را خاموش کردن، در مرگ کسی گریه کردن، ایستاده شاشیدن، دیو پرستیدن (پرستش‌خدایی به جز اهورامزدا)، تبلیغ ادیان دیگر، ارتداد، کم‌فروشی، بدگویی، مال‌اندوزی، همجنس‌گرایی، رابطه با مرد بیگانه، زبان‌درازی به شوهر و جواب شوهر را دادن، آرایش کردن، حجاب کامل سر تا به پا را رعایت نکردن، تن به همبستری با شوهر ندادن، آشپزی کردن در وقت عادت ماهانه، بی‌قدر کردن ازدواج با محارم و جز این‌ها.

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۸۵ /

- شرح کامل شکنجه‌ها و عقوبت‌های دوزخی در کتاب پهلوی
آرداویراف‌نامه آمده است. برای آگاهی بیشتر بنگرید به:
- ۱- ژینیو، فیلیپ، ارداویراف‌نامه، ترجمه و تحقیق ژاله آموزگار، انجمن
ایران‌شناسی فرانسه در ایران، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۲
 - ۲- میر فخرایی، مهشید، بررسی هادخت نسک، پژوهشگاه علوم انسانی
و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۱
 - ۳- تفضلی، احمد، مینوی خرد، چاپ سوم، تهران، ۱۳۸۰
 - ۴- رضی، هاشم، وندیداد- ترجمه و شرح واژه به واژه-،
تهران، ۱۳۸۰ (چهار جلد).
 - ۵- رضی، هاشم، دانشنامه‌ء ایران باستان، تهران، ۱۳۸۱، جلد نخست،
صفحه‌ء ۳۵۳ تا ۳۶۳.

وظایف زن در قبال شوهر در دین زرتشتی رضا مرادی غیاث آبادی

پیش از این مکرراً در باره حقوق و وظایف زن در فقه زرتشتی بر اساس منابع دست اول زرتشتی سخن رانده‌ایم. یکی دیگر از این منابع که می‌تواند اطلاعاتی در این باره بدهد، کتاب «روایت پهلوی» است. چکیده مضمون آن چه در باره وظایف زن در قبال شوهر در این کتاب آمده، عبارت است از:

دختر را از سن ۹ سالگی می‌توان شوهر داد و در ۱۲ سالگی نزدیکی با او جایز است. چنان چه زن از این خواست مرد تمکین نکند، مرگ ارزان (مستحق اعدام) می‌شود (ص ۲۸۷). فرمانروایی مرد بر زن چنین است که مرد هر فرمایشی داشته باشد، زن باید انجام دهد. اگر زن به این سبب بر شوهر خود گله کند، نسبت به او بی‌احترامی کرده است (ص ۲۸۸). اگر زن بمیرد، هر چیزی که مرد به او داده بوده است، مجدداً متعلق به مرد می‌شود؛ اما اگر مرد بمیرد، هیچ مقدار از اموال و دارایی‌های مرد به زن تعلق نمی‌گیرد (ص ۲۸۸). اگر زنی سه بار به شوهر خود بگوید «من زنی تو نمی‌کنم»، مرگ ارزان می‌شود (ص ۲۸۸)، اما اگر مرد از آسیب به تن یا روان خویش یقین داشته باشد، می‌تواند زن را طلاق دهد. از شرایط حاصل شدن یقین این است که زن، دشتان ماهانه را از شوهر پنهان کند (ص ۲۸۹).

آیین های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۸۷ /

چنان که پیش از این در بارهء نداشتن شخصیت حقوقی زن در دین زرتشتی گفته شد، زن در هر صورت و در هر سنی می بایست سرپرست و قیم داشته باشد. این قیم می توانسته پدر، شوهر و یا کس دیگری باشد که دستگاه دینی - قضایی زرتشتی برای او معین می کرده است. به نظر می رسد متن فقهی روایت پهلوی در قیاس با فتاوی آذر فرنبغ فرخزادان، حقوق بیشتری برای زنان قائل شده است؛ چرا که آذر فرنبغ شوهر دادن دختر سه ساله را نیز به رسمیت شناخته است.
بنگرید به:

- ۱- روایت پهلوی، مهشید میر فخرایی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۹۰
- ۲- بارتولومه، کریستیان، زن در حقوق ساسانی، ترجمهء ناصرالدین صاحب الزمانی، تهران، ۱۳۳۷.

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۸۸ /

ادله و اسنادی در باب وجود یا نفی وجود زرتشت عارف گلسرخی

مقدمه ای بر زرتشت شناسی (*):

تاریخ ادیان ایران پیش از اسلام یکی از مبهم ترین موضوعات تحقیقی در تاریخ ایران به شمار می رود. کمبود بسیار محسوس اسناد و مدارک درونی و همزمان و آلوده شدن اسناد و مدارک مربوط به این موضوع به اغراض سیاسی، ملی و مذهبی پیروان ادیان دیگر و مخالفان سیاسی و مذهبی اسلام و به ویژه بقایای نیروهای سیاسی دوران معروف به ساسانیان و نهایتاً بازیافت تاریخ ایران پیش از اسلام از سوی شرق شناسان و ایران شناسان غربی و عمدتاً بنا به اغراض سیاسی و مذهبی و استعماری آن‌ها، همگی دست به دست هم دادند و باعث شدند تا فضای گفت و گوی علمی در این باره به یک فضای سیاست زده، علم زده و ملیت زده دچار شود. این ویژگی‌ها که هنوز هم گریبانگیر تحقیقات علمی در این حوزه است، به خصوص در میان باستان‌گرایان ایران، هر نوع بحث و تحقیق در این باره را خواسته یا ناخواسته، به سوی همگرایی با تمایلات به ظاهر ملی سوق می دهد.

من در این یادداشت کوتاه تنها قصد دارم به نکات بنیادین در بررسی احتمال وجود تاریخی زرتشت، زمان ظهور او، وجود فراگیر این آیین در ایران پیش از اسلام و خصوصاً عصر ساسانی، نوع و چگونگی اسناد

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۸۹ /

و مدارک مربوط به این آیین در ایران و خارج از ایران اشاره کنم و بس. هدف از این اشارات تنها توجه دادن ذهن به اصطلاح ملی‌گرایان دانشمند به تعقل ورزی است که بر حسب غرق شدن در باستان‌پرستی، بیشتر تمایل به پیروی کورکورانه از اسناد قلابی قرن‌های بعد و نظرات زرتشت‌شناسان غربی دارند تا تأمل عقلی در نوع و چگونگی اسناد و مدارک عینی موجود و پرداختن به چرایی آن‌ها.

۱- از زندگانی پیامبری به نام زرتشت و دینی به نام زرتشتی، هیچ‌گونه سند ایرانی و همزمان حتی به اندازه اثبات نقطه «ز» زرتشت در ایران، به دست نیامده است، اما خارج از ایران، ظاهراً بعضی منابع یونانی و رومی به شخص زرتشت نامی اشاره کرده‌اند که در صورت صحت آن داده‌ها، وجود متفکر زرتشت نام در ایران پیش از اسلام، بدون هیچ‌تعلیمی می‌تواند مورد توجه قرار گیرد. (و البته در صورت صحت آن داده‌ها، باقی ماندن یک نام از آن دوران برای شعوبه و یهودیان در ساخت دین زرتشتی در دوران بعد از اسلام، کمک بزرگی بوده است. (!!!) وجود چنین وضعیتی در کنار نکات دیگر - که در ذیل به آن‌ها پرداخته شده است - در مورد دین زرتشتی، جای تأمل بسیار دارد؛ زیرا به عنوان مثال اگر ما بخواهیم اثبات کنیم که مردم ایران در طول ۱۴۰۰ سال گذشته مسلمان بوده‌اند، آیا نیاز داریم به نقل قول یک مورخ چینی، یونانی، رومی، فرانسوی، دانمارکی و... استناد کنیم؟! آیا جز این است که میلیون‌ها سند مادی و غیر مادی کوچک و بزرگ حتی در اقصی نقاط ایران وجود دارد که دلالت می‌کنند مردم آن

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۹۰ /

مناطق در ۱۴ قرن اخیر پیرو آیینی به نام اسلام بودند؟ پس چگونه است که آیینی با اندیشه‌های گوناگون به نام زرتشتی به درازای ۶۰۰ الی ۱۲۰۰ سال در سراسر ایران حضور داشته و حتی در مقطعی (دوره ساسانی) با زور سرنیزه تبلیغ و ترویج شده است، اما هیچ گونه اثر مادی و معنوی همزمانی از خود بر جا نگذاشته است؟! و اسم و آدرس آن را باید در نوشته‌های (فرضی) نویسندگان سرزمین‌های دیگر جست و جو کرد؟! باستان پرستان ما عادت دارند در پاسخ به این سؤال بگویند اسناد و مدارک مربوط به دین زرتشت در طول زمان و به خصوص در اثر هجوم اسکندر و عرب و اسلام از میان رفته اند، اما اگر چنین آیینی واقعاً در سراسر ایران وجود داشته و همانند اسلام، مردم گوناگون ایران به آن دین مومن بودند، هرگز هیچ نیرویی حتی به عمد نیز قادر نمی بود که اولاً دین تمام مردم را با زور عوض کند و در ثانی تمام اسناد و مدارک این آیین را از میان ببرد. همچنان که فراز و نشیب‌ها و تهاجمات مکرر و وحشتناک دوران بعد از اسلام نظیر حمله مغول، هرگز نتوانست دین مردم را عوض کند (حتی به مقیاس اندک!) و نه توانست اسناد و مدارک آیین اسلام را برچیند.

از نظر نسخه‌شناسی هم قدیم‌ترین نسخه اوستای موجود متعلق به قرن هفتم هجری است که در هند نوشته شده است! و قبل از آن زمان حتی به اندازه یک «و» نیز سند مکتوبی از اوستا به دست نیامده است. بسیاری از متون زرتشتی و پهلوی دیگر مانند کارنامه اردشیر بابکان هم نسخه‌های بسیار متاخر دارند! البته باستان پرستان ما می گویند که

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۹۱ /

اوستاهای پیشین در ایران و هند به تمامی از بین رفته اند و بنا بر این از یک متن دینی مهم و معتبر و مقدس حتی یک «و» مکتوب هم نباید مانده باشد!!! بماند که بعضی از آن‌ها می‌گویند اوستا اساساً شفاهی بوده است و چون این ادعا به اندازه کافی از سوی آقای پورپیرار مورد تمسخر استنادی قرار گرفته است، از آن در می‌گذرم. این نکته برای آن‌هایی که اندک آشنایی با دانش نسخه‌شناسی دارند، می‌تواند بسیار معنادار و راهگشا باشد.

درست به همین دلیل فقدان اسناد، دوران زندگی زرتشت در هاله‌ای از ابهام قرار دارد و محققان زمان زندگی وی را بین ۶۰۰ تا ۶۰۰ سال ق.م تخمین زده‌اند. مبنای آن حدسیات هم البته و به طور طبیعی اسناد و مدارک دوره‌های بعد است. خود این موضوع و موضوعات مشابه دیگر، مثل مشخص نبودن زمان سرایش و تدوین اوستا، بیانگر عدم قطعیت بسیار در این باره هستند. از همین رو برخی زرتشت‌شناسان، مانند نیبرگ، کاملاً منکر وجود اوستا در دوره هخامنشی هستند و برخی دیگر و از جمله خیال‌پردازانی مانند خانم بویس خیر!

۲- بررسی‌های فنی در باره امکان وجود خط و زبان پهلوی و اوستایی در دوران پیش از اسلام بر اساس گنجینه لغات باقی مانده از آن زمان (و نه دوران بعد از اسلام) و بررسی پیدایش این عناوین در منابع اصلی و تحقیقات جدید مربوط به ایران در کتاب‌های «تاملی در بنیان تاریخ ایران/ پلی بر گذشته» انجام شده است و دنباله آن نیز در مجلدات بعدی مربوط به ساسانیان عرضه خواهد شد، که مجموع آن‌ها به

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۹۲ /

وضوح و حتی بر متعصب‌ترین باستان‌پرستان اثبات خواهد کرد که هرگز خط و زبانی به نام پهلوی و اوستایی در ایران پیش از اسلام وجود نداشته و اساساً با توجه به بررسی‌های فنی امکان وجود نداشته است.

۳- بررسی‌های فنی کتیبه‌های دوره ساسانی (در کتاب ساسانیان / پیشینه‌های ناراستی و بخش دوم آن که در دست تالیف است) و به ویژه بررسی مقایسه‌ی عکس‌ها و گراورهای مربوط به آن کتیبه‌ها که در منابع مختلف، از قدیم‌ترین زمان‌های ممکن تا اکنون در دسترس هستند نیز با وضوح کامل و باز هم حتی بر متعصب‌ترین باستان‌پرستان اثبات خواهد کرد که بسیاری از آن کتیبه‌ها در دوره‌های اخیر و با رذالت‌بارترین شکل ممکن و همراه با کثافت‌کاری‌های به اصطلاح علمی، جعل شده‌اند.

۴- بررسی اسناد و مدارک مربوط به تاریخ ایران باستان در دوره اسلامی، که دلالت بر وجود دین زرتشتی در دوران پیش از اسلام دارند، نظیر الفهرست ابن ندیم و دیگر منابع شعوبی نیز ساختگی بودن و هدف دار بودن آن ادعاها و نیز پیدایش آن ادعاها از یک محدوده زمانی خاص و در نتیجه تازه بودن آن‌ها را نشان می‌دهد.

۵- زرتشتیان در دوره قاجاریه، آن نقش برجسته‌ی چهره‌ی بالدار نقوش هخامنشی را بر اساس تهی‌دستی، نادانی و مقاصد سیاسی-استعماری، به عنوان نقش خدای اهورامزدا و فروهر برگزیدند و تا اکنون هم انواع و اقسام داستان‌های تخیلی ممکن را در معنای آن چهره و بال... سر هم کرده‌اند. در حالی که این نقش برجسته-همان‌طور که می‌دانیم-

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۹۳ /

نخستین بار در میان نقوش مصری پدید آمده و سپس به نقوش آشوری و بین‌النهرینی و از آن جا به نقوش هخامنشی منتقل شده است و به تنها کس و چیزی که هیچ‌گونه ربطی ندارد، زرتشت و دین زرتشتی است! و دقیقاً به همین دلیل است که جای این نقش در میان نقوش مربوط به دوره ساسانی که ظاهراً دوره اوج گسترش آیین زرتشت و تنها دوره رسمیت یافتن آن است، کاملاً خالی است!!! دوستی تعریف می‌کرد که یکی از آشنایان وی این مطلب را برای یکی از باستان‌گرایان زرتشت پرست که مثل غالب آن‌ها معلومات تاریخی چندانی ندارد، بازگو کرده است و آن شخص ضمن ابراز حیرت و ناباوری فراوان در صدد برآمده است تا نقش خدای اهورامزدا را در میان نقوش و آثار دوره ساسانی بیابد و تا این زمان ماه‌هاست که جست و جوی او به نتیجه نرسیده است!!! و طبعاً در صورتی که آن دانشمند زرتشت پرست به این نکته بدیهی پی نبرد، بی‌شک می‌باید تمام عمر خود را برای یافتن نقش مزبور صرف کند و سر آخر هم آرزو به دل بماند!!!

۶- در میان پیروان میلیونی و میلیاردی ادیان گوناگون در جهان امروز و حتی ادیان غیر الهی نظیر بودایی، دینی که این همه در باره صلح و دوستی و سفیدی و گفتار نیک و... نطق می‌کند، مورد بی‌توجهی کامل مردم دنیا قرار دارد و پیروان آن از چند ده هزار نفر فراتر نمی‌روند!!! باستان پرستان ابله ما که از فرط تعصب تنها در صدد توجیه و نه خردورزی هستند، برای این موضوع نیز به اصطلاح جواب دارند و می‌گویند دلیل این کمبود عظیم پیرو، ملی و قومی بودن آیین زرتشتی

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۹۴ /

است و برای این استدلال از آیین یهود مثال می‌زنند. این جماعت خردمند! ظاهراً توجه ندارند که حتی آیین یهود که یک دین قومی و ملی است، با آن همه محنت و بلا که در طول تاریخ دیده و کشیده و بسیاری از آن بلایا برای برچیدن یک قوم و آیین کافی بوده‌اند، هم اینک پیروان چند ده میلیونی دارد و نه چند ده هزار نفری!!! و لابد پشت پا زدن مردم ایرن به این دین - بر خلاف یهودیان - به خاطر ملی بودن و قومی بودن دین زرتشت بوده است!!!

«بابا یادگار ۱، استدلال کرده بودند که از موسی و عیسی و بودا هم سند همزمان و بومی باقی نمانده است. حسب اطلاع ایشان یادآوری می‌کنم که اولاً از تمام این ادیان و از نزدیک‌ترین دورهء ممکن به آن‌ها - یعنی از زمان پیدایش خط - آثار مکتوب مادی و به علاوه هزارها اثر معنوی بر جا مانده است (مانند پاپيروس‌ها، پوست نوشته‌ها و... حاوی بخش‌هایی از کتاب مقدس و یا منظومه‌های هندی و ستون‌های آشوکا، حاوی فرامین بودایی ...). دوماً به فرض که از آن ادیان هم چنین اسنادی بر جای نمانده بود، باز برای اثبات وجود تاریخی چنان مذاهب و اندیشه‌هایی اشاره به همین تاثیرات بنیانی، عمیق و فراگیر منطقه‌یی و جهانی عینی آن ادیان و وجود پیروان میلیونی و میلیاردی آن‌ها کاملاً کافی است.

۱- لقب تمسخرآمیز فردی که گویا از باستان پرستان مجوس و مورد انتقاد محمد عارف گل‌سرخ‌ی، بوده است. م.ع

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۹۵ /

۷- از نظر تفکر مذهبی و احکام دینی، دین زرتشت بی تردید بی در و پیکرترین آیین جهان است. گذشته‌ء مشخص، اسناد و مدارک معین غیر ساختگی، آیین‌ها و آداب و رسوم دینی منسجم و احکام و جهان بینی معین، به گستردگی و استحکام دیگر ادیان جهان ندارد و اساساً معلوم نیست زرتشتی بودن یعنی چی؟! حتی خود زرتشتی‌ها نیز نسبت به این موضوع که دقیقاً به لحاظ مذهبی چی هستند، شناختی ندارند!!! نه اوستا می‌توانند بخوانند، نه ادعیه‌ء معلوم و عمومی دارند، نه مثل سایر ادیان، سنت دینی مشخصی دارند، نه احکام روزانه و ماهانه‌ء مشخص (مانند نماز خواندن، کلیسا رفتن و...) دارند و نه بسیاری از ویژگی‌های طبیعی ادیان دیگر. و از همین رو از تمایزات خود، به تفاوت‌های رفتاری صرف را متوجه ساخته‌اند و هر کس که اندک آشنایی با آن‌ها دارد، به خوبی می‌داند که دین زرتشت مطلقاً توانایی برطرف کردن نیازهای مذهبی درونی پیروانش را ندارد و به همین دلیل از این نظر به شدت تحت تاثیر اعتقادات اسلامی قرار دارند.

اطلاعات زرتشتی‌ها نیز نسبت به تاریخچه و مشخصات دین شان بسیار بسیار ناچیز است. چنان که اگر از یک زرتشتی معمولی پرسید اوستا شامل چند بخش است، به طور قطع و یقین نمی‌داند!!! (هر کس باور ندارد می‌تواند امتحان کند). این پراکندگی‌ها و نابه‌سامانی‌های درونی این دین، البته به مقدار زیاد به خاستگاه ساختگی و نا استوار این آیین بر می‌گردد.

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۹۶ /

۸- و اما پیدا شدن کعبه زرتشت. یکی از چهره‌های سرشناس باستان‌پرستی و نویسنده کتاب‌های کورش کبیر و شاهنشاهان و سنت‌های ایرانیان در دوران جشن‌های ۲۵۰۰ ساله، که تصویر او را به هنگام دریافت چک تالیف کتاب کورش کبیر از دست محمد رضا شاه پهلوی در روزنامه اطلاعات همان دوران به چاپ رساندند، یعنی دکتر شاهپور شهبازی، در باره بازیافت کعبه زرتشت در کتاب شرح مصور نقش رستم فارس (ص ۲۷) می‌نویسد: «در محوطه نقش رستم، رو به روی کوه، بنای سنگی چهار گوش و پله داری ست که اصطلاحاً «کعبه زرتشت» نام گرفته است. این وجه تسمیه بسیار جدید و غیر علمی است، و از ۱۵۰ سال پیش تر عمر ندارد. پیش از آن نام محلی اش «کرنای خانه» یا «نقاره خانه» بود، و از آغاز سده ۱۹، اروپاییان آن را دیده و به خاطر این که درونش از دود سیاه شده بود، آن را بنای ویژه پرستش آتش شمرده‌اند... ایرانیان که تازه به شناخت آثار تاریخی خود آغاز کرده بودند، این تعبیر فرنگی را هم از اروپاییان پذیرفتند، و از سوی دیگر چون شکل بنا مکعبی بود و سنگ‌های سیاهی که در زمینه سفید دیوارهای آن نشانده شده، یادآور «سنگ سیاه» کعبه مسلمانان بود، آن را «کعبه زرتشت» خواندند... با آن که می‌دانیم «کعبه زرتشت»، نام بی‌منطق و گمراه‌کننده است، اما به خاطر رواج عامی که دارد، ناچاریم آن را به کار بریم.»

به این ترتیب، تفکر عمیق (!؟) شرق‌شناسان برای جبران خلای کعبه در دین زرتشت، بر خلاف اسلام، و به تقلید از اسلام، بنای مکعب نقش

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۹۷ /

رستم را «کعبه زرتشت» خواندند تا این دین عظیم بدون کعبه نماند! و جالب‌ترین نکته، کشف این که: تنها کسانی که مطلقاً کعبه زرتشت بودن آن بنا را باور نکردند و نپذیرفتند، همین زرتشتیان هستند!!! و حتی پس از جعل کتیبه کرتیر بر روی این بنا، دال بر آشکده بودن آن نیز هیچ زرتشتی ای این بنا را به عنوان کعبه خود نپذیرفت، زیرا این کعبه در طول قرن هم یک زایر زرتشتی ندارد و زیارتگاه‌های زرتشتیان به جای کعبه زرتشت، جاهایی نظیر چک چک در یزد و... است. و در حالی که کعبه مسلمانان، سالیانه میلیون‌ها زایر دارد، کعبه زرتشت به همراه سایر آثار نقش رستم فقط توریست‌ها را به خود جلب می‌کند! من هنوز نمی‌دانم چرا این استادان اعظم، ضمن آن که خود بیش‌تر از هر کس به الکی بودن این نامگذاری اذعان دارند، همچنان با تبعیت کورکورانه از ایران‌شناسان غربی و معلمان خود، این نامگذاری مهم‌ل را تکرار می‌کنند!!! حقا که مانند آقای کاوه و بابایادگار، شاگردان بسیار خوب و حرف‌شنوایی هستند!

نتیجه‌گیری:

به این ترتیب وقتی دین و پیامبری اساساً وجود خارجی فراگیر و آیینی نداشته و بنا به مصالح سیاسی خلق شده است، پایه‌های ایمانی محکم و معینی در میان مردم ندارد و از نظر اسنادی با اشکالات جدی و اساسی در اثبات خود رو به رو می‌شود، همین ویژگی عمده این دین است که شعوبه قدیم را وادار به تدارک منابع قلبی مضحک همچون الفهرست ابن ندیم، و شعوبه جدید را به جعل کتیبه کرتیر بر دیواره

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۹۸ /

کعبه به اصطلاح زرتشت و نقش رجب و... برای اثبات وجود دین زرتشتی کرده است. و زمانی که بررسی‌های محققانه نوین، قلبی و ساختگی بودن اسناد و مدارک موجود این دین را با قطع و یقین عقلی و استنادی، به اثبات می‌رساند، طبیعتاً دیگر چیزی از اعتبار تاریخی آن دین باقی نمی‌ماند. از همین روست که انجمن زرتشتیان ایران از فرط ناتوانی در رد استنادات کتاب‌های «تاملی در بیان تاریخ ایران»، به شکایت بردن به وزارت فحیمه ارشاد و تقاضا برای جلوگیری از چاپ آن‌ها روی می‌آورد!!! زیرا در این مورد دیگر حتی از دست متخصصان اوستا و پهلوی دان بزرگ اروپایی هم کاری بر نمی‌آید!!! و تنها راه ممکن که به نظر این جماعت درمانده می‌رسد، جلوگیری از تداوم تالیف و چاپ آن کتاب‌هاست.

(*) هر باستان پرست نادان و ناتوانی که می‌خواهد محتوای این مقاله را به جای تامل اسنادی و عقلی، حمل بر زرتشتی ستیزی کند، از نظر من آزاد است!

زرتشت، افسانه است

علی رضا مناف زاده

در نیمهٔ دوم قرن هیجدهم میلادی، مردی فرانسوی به نام آنکتیل دوپرن برای به دست آوردن کتاب زرتشت، رنج سفر به هند را بر خود هموار کرد و پس از تحمل سختی‌های فراوان، سرانجام نسخه‌ای از کتاب اوستا را یافت و با خود به فرانسه آورد. این جست و جوگر خستگی‌ناپذیر، چندین سال وقت گرانبهای خود را صرف ترجمهٔ آن کتاب کرد و آن را در سال ۱۷۷۱ میلادی به چاپ رساند و بدین‌سان، اروپاییان را برای نخستین بار با «دانش مغان» که قرن‌ها دربارهٔ آن داستان‌سرایبی کرده بودند، آشنا کرد. حاصل زحمت او بسیاری از دانشوران آن روزگار را ناامید کرد؛ زیرا اروپاییان در آن کتاب در پی اندیشه‌های ناب فلسفی بودند، اما آن چه می‌دیدند، مشتی اوراد بود. وُلتر، تَسخَرزَنان پرسید: آیا این زرتشت همین سخنان پریشان و زنده را بر زبان رانده است؟ با این حال، زحمت مترجم بی‌نتیجه نماند، زیرا کنجکاوی پژوهشگران غربی را برانگیخت تا در فرهنگ باستانی ایران، کند و کاو کنند.

پس از آنکتیل دوپرن، پژوهشگران غربی پُرآوازه‌ای در تاریخ و فرهنگ ایران باستان به جست و جو پرداختند و باید گفت که آن چه امروزه ما ایرانیان در بارهٔ آن تاریخ و فرهنگ می‌دانیم، کم و بیش همه را مدیون آن پژوهشگران هستیم. یکی از آنان ژان کِلِنز، ایران‌شناس

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۰۰ /

بلژیکی و استاد زبان‌ها و دین‌های هند و ایرانی در گُلِز دُفرانس است که پژوهش‌هایش را در بارهٔ اوستا و گات‌ها از چهل و پنج سال پیش آغاز کرده است. از او تاکنون بیش از ده کتاب و مقاله‌های بسیاری منتشر شده است. او در بارهٔ موضوع‌های گوناگون مربوط به گات‌ها و اوستا، بیشترین مقاله‌های دانشنامهٔ ایرانیکا را نیز نوشته است. این پژوهشگر در بارهٔ اوستا و زرتشت، دیدگاه‌های خاصی دارد که با دیدگاه‌های دیگران به کلی فرق می‌کند. به چند نمونه از آن‌ها اشاره می‌کنم. به عقیدهٔ او، گات‌ها یعنی کهن‌ترین بخش اوستا را برخلاف آن چه تاکنون گمان می‌کردند، زرتشت نوشته است و اصلاً زرتشت افسانه‌ای بیش نیست.

با حذف پیامبری به نام زرتشت با کتابی که به او نسبت داده‌اند، چه باید کرد؟ به عقیدهٔ ژان کِلنز، گات‌ها را یک گروه دینی که ترکیب یافته از دو مکتب جداگانه بوده، برای خواندن در مناسک دینی، سروده است. در آن سرودها نام زرتشت نه به صیغهٔ اول شخص، بل که به صیغهٔ سوم شخص آمده است. در نتیجه، آن سرودها راز و نیاز یک شخص با خدا نیست. از سوی دیگر، در آن سرودها نشانی از دعوت آدمیان برای پیوستن به دین نمی‌بینیم. در آن‌ها از تضاد خیر و شر یا از ناپسند شمردن خشونت و ستایش صلح سخنی به میان نیامده است. در مراسم گات‌ها خوانی که در روشنایی روز برگزار می‌شده، گاو قربانی می‌کرده‌اند. این ایده‌های نو، ویرانگر تصویری ست که تاکنون از دین زرتشتی به سبب بدفهمی متن گات‌ها و تفسیرهای خودسرانه از آن سرودها ساخته‌اند.

آیین‌های سیخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۰۱ /

استدلال‌ها و دیدگاه‌های ژان کلنز نباید پسند بسیاری از ایرانیان باشد، زیرا با تصویر ذهنی آنان از زرتشت و دین زرتشتی سازگار نیست؛ اما به یاد داشته باشیم که این تصویر ذهنی را نیز همین ایران‌شناسان غربی از قرن هیجدهم به این سو برای ما ساخته‌اند. آن چه تاکنون دربارهٔ دین زرتشتی به ما گفته‌اند، همه نتیجهٔ حدس و گمان‌ها و نظرپردازی‌های آنان بوده است؛ حتی خود زرتشتیان هند نیز به یاری همین پژوهشگران از نُهفت دین خود آگاهی یافته‌اند و بسیاری از سرآمدان شان به تفسیرهای همین غربیان از دین آنان گرویده‌اند، اما ایران‌شناسان غربی در دو سه قرن گذشته بر پایهٔ برداشت نخبه‌گرا از تاریخ، چنان که ژان کلنز می‌گوید، از زرتشت افسانه‌ی، مرد بزرگ و تاریخی ساخته‌اند. این مرد بزرگ، همان چیزی است که زمان تاریخی را از زمان بدوی و غرب را از شرق جدا می‌کند. به گفتهٔ کلنز، از نظر ایران‌شناسان غربی، زرتشت نیز مانند پادشاهان هخامنشی می‌بایست انسانی بزرگ باشد تا مانند آنان به تاریخ و به تمدن غربی، تعلق داشته باشد.

به عقیدهٔ ژان کلنز، ایران‌شناسانی مانند والتر هنینگ با پیشداوری‌های نژادپرستانه به سراغ تاریخ باستان ایران رفته‌اند و به ایرانیان باستان نسبت‌هایی داده‌اند که واقعیت تاریخی ندارند.

هنگامی که هنینگ می‌گوید ایرانیان باستان دارای قدرت سیاسی کم و بیش همانند دولت‌های مدرن بوده‌اند و نه بدویانی سرسپرده به شمن‌هایی که آن قدر می‌رقصیدند تا بی‌هوش شوند و کف به دهان مانند حیوانات زوزه می‌کشیدند، نشانهٔ دیدگاه قوم‌مدارانهٔ اوست.

آیین های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۰۲ /

راستش را بخواهید، خواندن کتاب ژان کلنز، مرا شگفت زده کرد. نمی دانم با شنیدن گوشه ای از سخنان او... چه حالتی به شما دست داده است؟

هویت ایرانی ما را سرآمدان سیاسی و فرهنگی ما در قرن گذشته با استناد به کارهای ایران شناسان غربی ساخته اند، اما گویا این ایران شناسان را دستچین کرده بودند. شاد و خرم باشید!



آیین های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۰۳ /



نقاشی فانتزی زردشت و زردشتیان

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۰۴ /

جعلیات دانشگاه شیکاگو

(عامل ضبط الواح گلی ایران در مورد کعبه زرتشت)

ارزیابی نقش دانشگاه‌های غرب در حوزه علوم انسانی و کارکردی که به نام تحقیقات مستقل علمی انجام می‌دهند، با توجه به مثال‌های روشنی که به دلیل ارائه ادله قوی که خللی در آن‌ها وارد نیست، ما را به حوزه‌هایی هدایت می‌کند که با انبوهی از فریب‌کاری‌های هولناک برای انحراف افکار به بهانه کار علمی مواجه می‌شویم. این دانشگاه‌ها که نزدیک به دو قرن است بر طبل مستقل بودن علم می‌کوبند، چنان میدانی برای فریب‌کاری و فراهم آوردن زمینه‌های استثمار ملت‌ها با استفاده از ارائه داده‌های غلط و گمراه‌کننده پدید آورده‌اند که حد و مرزی برای آن وجود ندارد.

دانشگاه شیکاگو همچین الواح گلی دوره عیلامی را که نشان‌دهنده سابقه تمدنی ایران قبل از دوره هخامنشی است و برخلاف تاریخ‌سازان و مستشرقان یهودی که می‌کوشند مبدای تاریخ ایران را دوره هخامنشی نشان دهند، واقعیت دیگری را اثبات می‌کند، به‌ناحق ضبط کرده و به کشور مان باز نمی‌گرداند. این همان چیزی است که لزوم بازنگری در حوزه علوم انسانی و به دور ریختن تمام داده‌های بی‌بنیان دانشگاه‌های غرب را ضروری می‌سازد. یکی از این دانشگاه‌های سرشناس، دانشگاه شیکاگو است.

در اطلاعاتی که در این نوشتار عرضه می‌شود، با جعلی و حشتناک در بنای موسوم به کعبه زرتشت در محوطه نقش رستم، مواجه می‌شویم

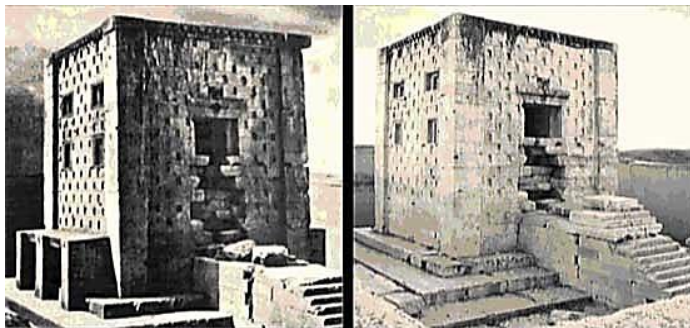
آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۰۵ /

که به اصطلاح دانشمندان این دانشگاه در سال‌های ۱۳۱۶ و ۱۳۱۷ شمسی انجام داده‌اند. در این جعل که نشانه‌ای ابدی برای بی‌آبرویی این دانشگاه سرشناس آمریکایی است، با کندن کتیبه‌های باستانی به بهانه‌ی کار باستان‌شناسی مواجه می‌شویم که دانشمندان ارسالی از این دانشگاه انجام داده‌اند.

در محوطه‌ی نقش رستم، بنایی به شکل مکعب مستطیل وجود دارد که تعیین هویت دقیق و کاربرد آن مشخص نیست. این بنای سنگی را که به احتمال بسیار، هویت یونانی دارد، ترویج دهندگان ناسیونالیسم در ایران از دوران اول پهلوی به شکل معنی‌دار «کعبه‌ی زرتشت» نام داده‌اند تا بدیلی ایرانی برای خانه‌ی کعبه ایجاد کرده باشند. گمانه‌هایی برای کاربرد آن در نجوم وجود دارد که هنوز مورد بررسی دقیق علمی قرار نگرفته است؛ اما بحث مهم، کتیبه‌هایی است که دانشگاه شیکاگو به خط‌های یونانی و موسوم به پهلوی در سه ضلع این کتیبه کنده است. نوکنده بودن این کتیبه‌ها با استناد به تصاویری که ارائه می‌شود، به آسانی قابل اثبات است.

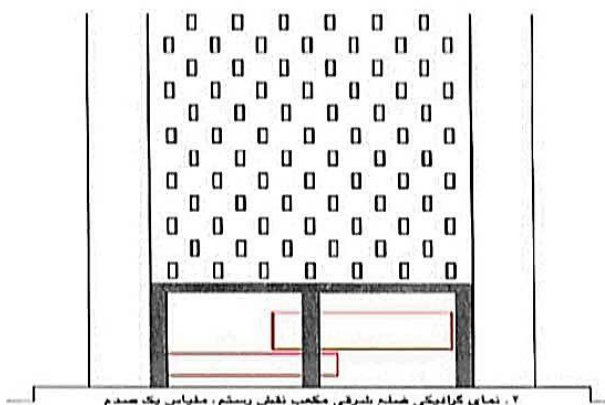
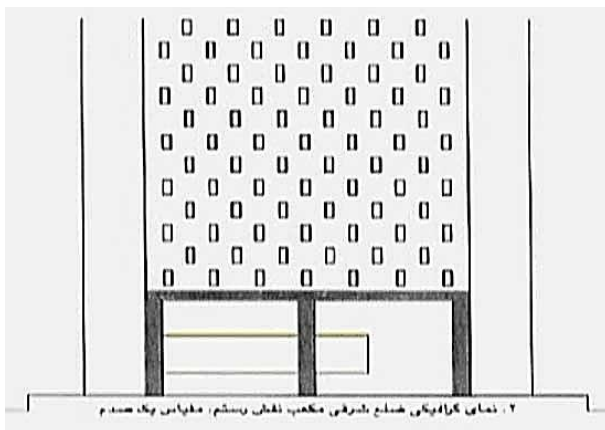
تصویر ۱:



آیین های سخیف: به کوشش م. عمرزی

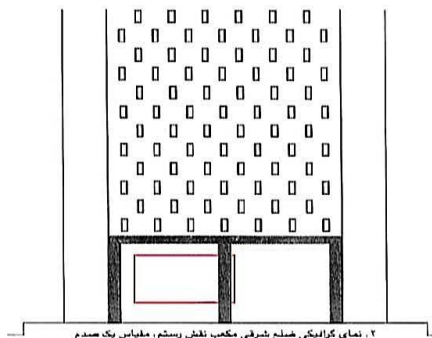
۱۰۶ /

این تصویر، سکوهایی را در اطراف بنا نشان می دهد که پس از حفاری های دانشگاه شیکاگو برداشته شده و کتیبه هایی به جای آن ها به خط های یونانی و پهلوی نشان داده شده که امکان وجود کتیبه در زیر این سکو ها را در تصاویر بعدی بررسی می کنیم.
مجموعه تصاویر شماره ۲:



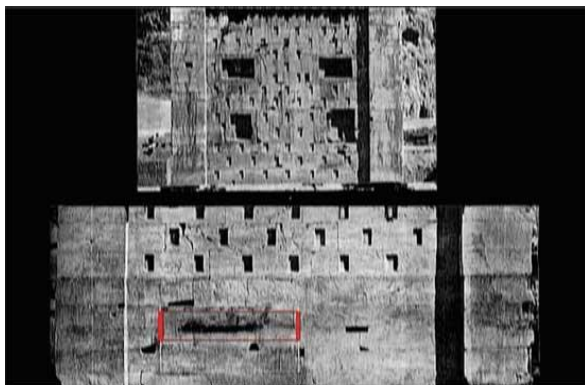
آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۰۷ /



این تصاویر نشان می‌دهند که اگر جرزها را بر محل استقرار کتیبه‌ها منطبق کنیم، در می‌یابیم که قسمت‌هایی از آن‌ها را می‌پوشانند و استدلال حفاظت از کتیبه‌ها که توسط برخی ذکر می‌شود، کاملاً بی‌پایه و اساس می‌شود. نمی‌توان پذیرفت که شاهان ساسانی بر بنایی کتیبه‌ها بکنند و سپس آن‌ها را با این جرزها و به شکلی که ارائه شد، بپوشانند. البته این تنها آغاز داستان است و قسمت اصلی بحث به کتیبه‌های نوکنده آن‌ها مربوط می‌شود که در تصاویر بعدی به خوبی اثبات می‌شود.

تصویر ۳:



آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۰۸ /

این تصویر قدیمی یکی از کتیبه‌های کنونی را به صورت تخریب شده نشان می‌دهد و این سنگ به کلی معیوب با سنگ دیگری جاگزین شده و بر روی آن کتیبه‌ای حک شده است. بررسی متن کتیبه‌ها نشان می‌دهد که حجار هرگاه به محل تخریب سنگ بر اثر مرور زمان (کرم خوردگی سنگ) برخورد می‌کرده، از روی آن پریده و دنباله‌ء متن را در سوی دیگر نوشته است که این موضوع نشان می‌دهد در زمان نقر کتیبه‌ها، سنگ به همین شکل معیوب بوده است. در جایی مانند نقش رستم که پُر از صخره‌های آزاد است، نمی‌توان پذیرفت که شاهان ساسانی، کتیبه‌های خود را بر چنین سنگ‌هایی حک کرده باشند.



تصویر ۴:

چنان‌که در این تصویر مشاهده می‌کنید، در قسمت‌های کرم‌خورده، اثری از نوشتار بر کتیبه نیست و حجار، متن خود را در قسمت‌های

آیین های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۰۹ /

بالایی و پایینی و همچنین بین دو قسمت معیوب، نقر کرده است. به عدم موزون بودن خطوط، توجه کنید!



تصویر ۵:

خط قرمز، تفکیک خطوط و همچنین فضاهای خالی را به خوبی نشان می دهد که به طور منطقی در صورتی که کتیبه بر سنگ سالمی نقر می شد، نمی توانست بدون حک حروف باشد.



تصویر ۶:

آیین های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۱۰ /

این تصویر، قسمت پایین خطوط را نشان می دهد که در فاصله معینی از کرم خوردگی سنگ بدون نوشتار بوده و دلیل دیگری بر کنده شدن کتیبه ها در زمان وجود آثار تخریب بر سنگ است.



تصویر ۷:

در این جا، اثر دیگری از وجود کرم خوردگی سنگ و ادامه نوشتار در کتیبه به خط یونانی پس از قسمت تخریب شده سنگ، دیده می شود.



تصویر ۸:

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۱۱ /

در این تصویر که به کتیبه‌ای به خط پهلوی اختصاص دارد، باز هم شاهد پریدن حجار از روی شکاف سنگ و نوشتن ادامه‌ء نوشتار در سوی دیگر قسمت تخریب شده هستیم.



تصویر ۹:

در این تصویر که یکی از کتیبه‌ها به خط یونانی را نشان می‌دهد، باز هم شاهد پریدن حجار از روی شکاف سنگ و نوشتن ادامه‌ء متن در



سمت دیگر هستیم.

تصویر ۱۰:

آیین های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۱۲ /

در این تصویر که کتیبهء دارای شکاف در قسمت انتهایی آن است، شاهد کوتاه شدن خطوط در هنگام رسیدن به شکاف سنگ هستیم؛ یعنی وجود شکاف، سنگ کتیبه کن را مجبور کرده است خطوط را کوتاه تر بنویسد.

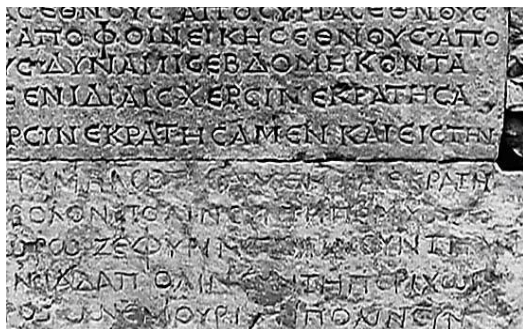
تصویر ۱۱:



در این تصویر، کتیبه کن با نزدیک شدن به شکاف، سنگ نوشته های خود را کوتاه کرده است. جالب توجه این که این شکاف به وسیله تیم اعزامی از سوی دانشگاه شیکاگو برای نصب داربست بر بنا ایجاد شده بود؛ یعنی کتیبه کن به وسیلهء سوراخ های ایجاد شده توسط همکارانش مجبور شده های خود را کوتاه تر بنویسد. قضاوت،

چندان دشوار نیست!

تصویر ۱۲:



آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۱۳ /

این تصویر، دو کتیبه را با خطوط متفاوت از نظر مرتب بودن نشان می‌دهد. ظاهراً سنگ بالایی را بر روی زمین نقر کرده و سپس در جای خود نصب کرده‌اند، اما سنگ زیرین بر روی دیوار نقر شده و به همین دلیل به مرتبه سنگ بالایی در نیامده است.

این تصاویر، سند گویایی بر خیانت جعل خانه ای ست که نام دانشگاه بر روی خود گذارده است. این چه انگیزه ای ست که دانشگاه شیکاگو را در بیش از ۷۰ سال پیش برای دروغ سازی به ایران فرستاده است؟ هدف این فریبکاران که نام مستشرق و باستان شناس بر خود نهاده‌اند چیست؟ چرا سلسله ساسانی نیازمند جعل کتیبه است و از خود کتیبه برای ارائه به تاریخ به یادگار نگذاشته است؟

بدون شک ده‌ها سوال جدی و شایسته توجه می‌توان ارائه کرد که هریک دریچه ای عظیم را برای شناخت حقیقت می‌گشاید، اما نکته مهمی که باید آن را مورد توجه قرار داد این است که این جعلیات به عنوان سندی برای ایجاد و ترویج ناسیونالیسم ایرانی، مورد بهره برداری قرار گرفته است. بر پایه چنین جعلیاتی ست که بسیاری تلاش کرده‌اند برای اسلام، گزینه مقابلی به شکل قومی طراحی کنند و مدعی تمدنی شوند که با ورود اسلام به ایران، نابود شده است. آیا نباید پرسید این چه تمدنی ست که عده ای ولگرد با عنوان باستان شناس از طرف دانشگاه شیکاگو بیانند و برای آن کتیبه جعل کنند؟

اما انتظار از جامعه علمی و دستگاه فرهنگی کشور این است که اولاً علیه این شیادان که نام داشمند بر خود نهاده‌اند، وارد عمل شوند و آن

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۱۴ /

ها را به محکمه بخوانند تا جوابگوی این خیانت شان باشند. ثانیاً جامعهء علمی کشور باید با نگاه بومی و با تکیه بر تحقیقات مستقل و نه ترجمهء آثار غربی ها تاریخ کشور را بازشناسی کند.

بنای قرینهء کعبهء زردشت در پاسارگاد نیز وجود دارد که بر آن نام زندان سلیمان نهاده اند و سازمان میراث فرهنگی نیز برای این که این معنی در ذهن بیننده ها حک شود بر روی آن چند میله نصب کرده است. آیا نباید برای باستان شناسی ایران این سوال مطرح شود که تفاوت نامگذاری بر این دو بنا چیست؟

تصویر ۱۳:



آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۱۵ /

بنای تخریب شده موسوم به زندان سلیمان که قرینه‌ء بنای موسوم به کعبهء زرتشت است، اما ببینیم باستان‌شناسان جاعل غربی در باره‌ء این نوشته‌های نوکنده، چه داستان‌هایی سروده‌اند.

اریک اشمیت یهودی که در نقش رستم، حفاری‌هایی انجام داده بود، با یهودیان دیگر مانند آرتور کرسٹین سن، داستان‌های پُرافت و خیزی در مورد نبردهای شاهان ساسانی با امپراتوران روم، خلق کرده‌اند که به عنوان تاریخ ساسانی مطرح شده و وارد کتاب‌های درسی نیز شده است. این جعل‌ها و فریبکاری‌ها در واقع لکه‌ء ننگ ابدی برای نظام دانشگاهی غرب است که به جای کار تحقیقاتی و علمی آزاد، به جعل کتیبه و فریب‌کاری، روی آورده‌اند.

منبع: رجانیوز

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۱۶ /

کنگرهء جهانی زرتشتیان در سایهء نگرانی انقراض نسل

جامعهء کوچک زرتشتیان (پارسیان) با بحران جدی جمعیتی مواجه شده است؛ بحرانی که - در صورت ادامه - به از بین رفتن این جمعیت خواهد انجامید؛ مسأله ای که به یک دغدغهء جدی زرتشتیان در کنگرهء اخیر آن‌ها در شهر بمبئی، تبدیل شده است.

به گزارش خبرگزاری فرانسه، کنگرهء چهار روزهء زرتشتیان، روز جمعه، ششم دی ماه، آغاز به کار کرد و بهانه ای شد تا معتقدان به این آیین از اقصی نقاط جهان در شهر بمبئی هندوستان، دور هم گرد آیند. از اعضای سرشناس جامعهء پارسیان، می توان از جمله به خانوادهء «تاتا» اشاره کرد و همچنین به فردی مرکوری، خوانندهء افسانه یی گروه «کوئین» که در خانوادهء پارسی و در شهر زنگبار زاده شده است.

امروز اما جمعیت پارسی‌ها به سرعت در حال تقلیل است؛ روندی که بسیاری را بر آن داشته که برای چگونگی مقابله با این وضعیت در پی چاره اندیشی برآیند.

در همین باره، جهانگیر پاتل، سردبیر مجلهء «پارسیانا»، چاپ بمبئی، به خبرگزاری فرانسه گفت: «از دیدگاه جمعیتی، هیچ کاری نمی توان انجام داد. جمعیت ما رو به کاهش است و در نهایت هم محو خواهد شد.»

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۱۷ /

طی سال‌ها و دهه‌های اخیر، اعضای جامعه زرتشتی در سراسر جهان از جمله در ایران، ایالات متحده آمریکا و بریتانیا پراکنده شده‌اند. تنها بین سال‌های ۲۰۰۴ تا ۲۰۱۲ میلادی، جمعیت زرتشتی‌ها با کاهش ۱۰ درصدی به زیر ۱۱۲۰۰۰ نفر رسیده است.

ازدواج دیر هنگام:

در هندوستان، جایی که همچنان محل سکونت بیشترین تعداد زرتشتیان جهان است، جمعیت این جامعه از سال ۱۹۴۰ میلادی تا به امروز به نصف، و به رقم حدود ۶۱۰۰۰ هزار تن، کاهش یافته است.

به گفته آقای پاتل به خبرگزاری فرانسه، هر ساله در شهر بمبئی حدود ۸۵۰ نفر از جمعیت پارسیان فوت می‌کنند و در مقابل حدود ۲۰۰ نوزاد جدید متولد می‌شوند. سردبیر مجله «پارسیانا» در این باره توضیح داد که پارسی‌های جوان اغلب تحصیل کرده و ثروتمند هستند که ترجیح می‌دهند دیر هنگام ازدواج کنند یا حتی هیچگاه به سراغ تشکیل خانواده نروند. وی همچنین افزود: «آن‌هایی هم که خانواده تشکیل می‌دهند، معمولاً خانواده‌های کوچک و کم‌فرزند را می‌پسندند.»

از دیگر سو، دولت هند نیز که با افزایش شدید جمعیت در دیگر نقاط کشور مواجه است، با بررسی آمار مربوط به جمعیت پارسیان، تصمیم به اجرای طرح «لقاح خارج رحمی» برای این اقلیت گرفته است.

داکتر آناهیتا پندول، متخصص زنان و زایمان، طرح یاد شده را «گامی در جهت درست» توصیف کرد.

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۱۸ /

این پزشک که حدود یک دهه در طرح مشابه برای افزایش باروری در میان پارسی‌ها در بمبئی فعالیت داشته، در عین حال خاطر نشان کرد که سن ازدواج در میان پارسیان بالاست و «اغلب تا حدود ۳۵-۴۰ سالگی از بچه دار شدن، جلوگیری می‌کنند.»

در همین حال برخی نیز اعتقاد دارند که افزایش جمعیت زرتشتی - پارسی، اقدام جدی تری را می‌طلبد. یکی از این موانع، انحصار حق انتقال صفت زرتشتی - پارسی تنها از راه به ارث رسیدن از پدر به فرزند است.

به همین ترتیب، اگر یک زن زرتشتی با یک غیر زرتشتی ازدواج کند، فرزندان او از ورود به آذریان‌های شهر بمبئی یا برج‌های خاموشی (دخمه‌های محل ترک پیکر مردگان زرتشتی) منع می‌شوند.

جهانگیر پاتل، این قانون قدیمی را «آپارتاید» توصیف و تصریح کرد که «اساساً این سیاست، نوعی آپارتاید و تبعیض نژادی و جنسی است.» کنگره جهانی زرتشتیان، نخستین مراسم از این دست است که از سال ۱۹۹۰ در شهر بمبئی برگزار می‌شود. اعلام شده که حدود ۱۰۰۰ نماینده در این مراسم، حضور خواهند یافت. موضوع این کنگره، «تقویت، رشد و تحکیم هویت» اعلام شده است.

منبع:

gdb.rferl.org

آیین های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۱۹ /



حضور پرناب موکر جی، رئیس جمهور هند (نفر وسط) در دهمین
کنگره زرتشتیان در بمبئی در روز یکشنبه.

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۲۰ /

فصل دوم / مزدک

مزدک

ناصر پورپیرار

«پارسیان برای پادشاهان خود، چیزهای بسیاری ادعا می‌کنند که قابل قبول نیست. از قبیل فزونی در خلقت؛ تا آن جا که برای یک نفر چندین دهان و چندین چشم، برای دیگری صورتی از مس و برشانه‌ی دیگری دو مار، که مغز سر مردان، خوراک آن‌هاست، باشد. و همچنین زیادی عمر و دفع مرگ از مردم و مانند این‌ها از اموری است که عقل آن را نمی‌پذیرد و در شمار بازی‌ها و یاوه‌گویی‌های بی‌حقیقت قرار می‌دهد و پیوسته خردمندان و دانایان عجم و بزرگان و شاهزاده‌گان و دهقانان شان و اهل علم و ادب، این‌گونه مطالب را نگفته و صحیح ندانسته، از حقیقت، برکنار شمرده‌اند.

پارسیان، پادشاهی پارس را از زمان اردشیر بابکان، به حساب می‌آورند و پادشاهان شان پیش از این در اولین سلسله عبارت است از: شیومرث هفتاد سال. او شهنج فیشداد چهل سال. طهمورث سی سال. جم شاد هفتصد سال. ضحاک هزار سال. فریدون پانصد سال. منوچهر صد و بیست سال. افراسیاب پادشاه ترک صد و بیست سال. کیخسرو شصت سال. کیقباد صد سال. کیکاوس صد و بیست سال. کیخسرو شصت سال. کی لهراسب صد و بیست سال. کی بشتاسب صد و دوازده سال. کی اردشیر صد و دوازده سال. خمانی دختر چهارزاد سی سال. دارا پسر

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۲۱ /

چهرزاد دوازده سال. سپس اسکندر معروف به ذوالقرنین او را کشت و پادشاهی پارس پراکنده گشت و پادشاهانی به نام ملوک الطوائف که مرکز آن‌ها در بلخ بود به پادشاهی رسیدند. نسب شانسان اینان را از فرزندان عامور ابن یافث بن نوح پنداشته‌اند. اینان بر دین ستاره پرستان، خورشید و ماه و آتش و هفت ستاره را بزرگ می‌داشتند و مجوسی نبودند، بل که بر کیش صابئان بودند. لغت آن‌ها سریانی بود که با آن می‌گفتند و می‌نوشتند و رسم الخط سریانی این است. اینان را قصه‌هایی ست که چون بیشتر مردم را دیدیم آن‌ها را انکار می‌کنند و از خرد به دور می‌دانند، از ذکرش صرف نظر نمودیم، چون بنای ما بر حذف مطالب ناپسند است.» (یعقوبی، جلد اول، ص ۱۹۳)

آن دسته از مورخین خردمدار پس از اسلام که خواسته‌اند به تاریخ پارسیان پیش از اسلام پردازند و در حداکثر کوشش خود جز همان افسانه‌های رویدن دومار بر شانه‌ی ضحاک و از این قبیل را نیافته‌اند، گرچه با زبان صریح آن‌ها را دروغ و دلخوشی‌های کودکانه و غیره خوانده‌اند، اما باز هم فقدان اسناد جانشین و انحصار تاریخ پیش از اسلام ایران، تنها به این قصه‌ها حتی سخت‌گیرترین آن‌ها را به ذکری از پادشاهی هزار ساله‌ی ضحاک، ۷۰۰ سال جمشید و یا پانصد ساله‌ی فریدون، ناگزیر کرده‌است.

یعقوبی، تذکر می‌دهد که ایرانیان خردمند و بزرگ و صاحب‌اندیشه، به دوران او نیز داستان‌های تاریخ کهن ایران را نادرست می‌دانسته‌اند و بیشتر مردم زمان او، این‌گونه قصه‌های تاریخی را انکار می‌کرده

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۲۲ /

اند. بدین ترتیب آشکار می‌شود که نه مردم و خردمندان ایران، بل کسانی دیگری برای انحراف اذهان، در کار افسانه‌سازی برای ایرانیان بوده‌اند؛ همان‌ها که سرانجام در یک کوشش ۵۰ ساله، مجموع این افسانه را به سعی فردوسی، در کتابی به نام «شاهنامه» گنجانند تا محفوظ و مضبوط بماند...

پس آنانی که امروزه در زمان هجو آدمی به بهره‌برداری از خرد، هنوز ایران را با همان افسانه‌ها می‌پسندند، یا از مردم زمان یعقوبی نیز عقب می‌مانند و یا برای تکرار و تازه کردن و نگهبانی از این بازمانده‌ها، هدف ناسالمی دارند.

اگر معلوم شد که دو منبع اصلی شناخت ایران کهن، که پیوسته کتاب مقدس باستان پرستان و ضد عربان ایران بوده است، الفهرست ابن ندیم و شاهنامه‌ی فردوسی، سفارشی و هدفمند تالیف شده و هیچ کدام نمی‌تواند مستند و محملی برای بیان از ایران و عرب و اسلام قرار گیرد، پس اینک باید پرسید که در قرن چهارم هجری، چه کسانی و با چه منظوری در فاصله‌ی کوتاه، این دو مجموعه‌ی پُر برگ از جعل و نادروستی را پدید آورده‌اند؟

پیش‌تر گفتم که ایران از اوایل هزاره‌ی اول پیش از میلاد و پس از هجوم آشوریان به اورشلیم، پیوسته گریزگاه و نیز تبعیدگاه یهودیان بوده است و از پس حمله‌ی بخت‌النصر و برچیده شدن کامل تمدن و میراث سلیمان و داوود، و تخلیه‌ی سرزمین یهودیان، بیشتر آن‌ها در دو شاخه‌ی یهودی و اسرائیلی، به ایران پناهنده و یا فرستاده شده‌اند و به

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۲۳ /

اسناد مکرر محکمی متوسل شدم که این هجوم و پناه گرفتن یهود به تعداد پُر شمار در ایران را تایید می کرد.

«از آن جا تا خوزستان، چهار مایل است که در کتاب مقدس به نام الام (ایلام) آمده است. امروز نیز نیمی از این شهر بزرگ ویران است. در این ویرانه ها، آثاری از یک قصر زیبا در شهر شوش دیده می شود که از عهد باستان به جا مانده و متعلق به سلطان خشایارشا بوده است. در منطقه یهودنشین این شهر، ۷۰۰۰ خانواده یهودی زنده گی می کنند و چهارده کنیسه دارند. رودخانه «اولای» از وسط شهر می گذرد و آن را به دو قسمت می کند که به وسیله یک پل به هم راه دارند. در یک طرف رودخانه، قبر دانیال نبی قرار دارد.» (سفرنامه رابی بنیان تودولایی، ص ۱۱۸)

نقل فوق، نقل‌های پیشین و آن‌هایی که بعد می آید، با زبان ساده و سلیس می گوید که ایران از زمان شلمنصر به بعد، پیوسته پناهگاه جمع کثیری از یهودیان بوده است. این یهودیان، خلای آواره گی و بی سرزمینی خود را با اشغال مقامات و مناصب سیاسی و فرهنگی و اقتصادی پُر می کرده اند. غالب آن‌ها را با عنوان کاتب و ساحر و طبیب و سوداگر و مشاور و وزیر و مورخ و محدث و مفسر و ادیب و نحوی و مغنی و نوازنده و هنرمند و معمار و رباخوار و مدرس می یابیم که در کوچه و بازار و دربار لانه کرده اند. اقتدار آنان در این سرزمین تا به آن حد بود که پیش تر خواندیم برای تجمع سراسری خویش در ایران، نه فقط رهبران و سازمانده گان بسیار داشته اند، بل برای اداره ی

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۲۴ /

کلنی‌های خود در شرق، افغانستان، خراسان، ایران و قفقاز، یک مرکزیت قدرتمند در دربار عباسیان تدارک دیده بوده‌اند، که سودای بازگرداندن امپراطوری داوود را در سر می‌پروراند.

«اما در راس تمام آن، رابی دانیل ابی شیزاوی قرار دارد که به او روحانی بزرگ یا سرور ما می‌گویند. طبق شجره‌نامه‌ای که در اختیار دارد، نسب او به داوود می‌رسد. یهودیان، او را سرور ما، روحانی بزرگ، خطاب می‌کنند و عرب‌ها او را سیدنا ابن داوود می‌نامند. عرصه حکومت او بر مناطق زیر نفوذ خلیفه عرب، امیرالمومنین، گسترده است. این سنت را محمد(المقتفی) برای فرزندان خود نیز به ارث گذارده. خلیفه محمد(المقتفی) دستور داده است مَهری برای این روحانی بزرگ درست کنند که مویذ مقام او و در تمام مناطق تحت حکومتش معتبر بود و دستور داد که همه، چه یهودی، چه مسلمان و یا صاحب هر مسلک دیگر، که در حیظه امپراطوری او قرار دارند، باید در مقابل روحانی بزرگ یهود به پا خیزند و به او احترام بگذارند، اما اگر کسی از این فرمان سرپیچی کند، با صد ضربه چوب، تنبیه می‌شود. اغلب، معمولاً هر پنج‌شنبه، که روحانی بزرگ برای انجام کارهای دیگر بیرون می‌آید، سواران یهود و غیر یهود در جلوی او می‌تازند و فریاد می‌زنند: کنار بروید! راه را برای سرور ما، پسر داوود، باز کنید. او خود سوار بر اسب با لباسی از ابریشم و کلاهی که دستاری به دور آن بسته شده و زنجیری روی آن نصب است که از مَهر خلیفه محمد می‌گذرد، با این هیات در مقابل خلیفه ظاهر می‌شود و دست او

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۲۵ /

را می بوسد. خلیفه نیز در مقابل او بلند می شود و به او اشاره می کند روی صندلی ای بنشیند که خلیفه اختصاصاً برای او ساخته است. تمام شاهزاده گان مسلمان که در خدمت خلیفه اند باید بایستند و فقط روحانی بزرگ، اجازه دارد بنشیند و این اجازه بنابر دستور خلیفه محمد طبق پیمان مکتوب باید به اجرا درآید: «اقتدار سلطنتی روحانی بزرگ از یهودا تا شیلو است و همه ملت ها از او اطاعت می کنند و جانشینان خلیفه نیز حق سرپیچی از این پیمان را ندارند.

تمام مناطق یهودی نشین در بابل، ایران، خراسان، سبا(یمن)، دیار بکر، بین النهرین، گوتی ها ۱ در کوه های آرارات، سرزمینی در میان کوه ها که تنها راه ورود به آن یک دروازه آهنی ۲ است، این دروازه به دستور اسکندر مقدونی ساخته شده و مقدونیه، مسکن قوم آلان است. همچنین مناطق یهودی نشین سکایی ترکستان تا کوه های آسپیزیا، گئورگ تا رودخانه کیشون که ساکنین قدیمی آن گیرگاشیم های مسیحی بودند، به انضمام مناطق سمرقند، تبت و هند، تمام این مناطق برای تعیین معلم مذهبی و پیش نماز باید از روحانی بزرگ اجازه بگیرند و نیز فقط

۱- این هم سند دیگری که حتی در زمان بنجامین تودولایی، سرزمین آن سوی آرارات را سرزمین «گوت» ها می گفته اند؛ همان قوم و قبیله ای که کورش در سطر ۱۳ گل نبشته ی بابلی اش می نویسد که خدای یهود، مردم آن قبیله را پیش از آغاز حمله به بابل، متحد و همراه او کرده است. ن.پ

۲- معلوم می شود که در زمان بنیامین تودولایی هم، سخن از این دروازه، که تنها راه ورود به سرزمین خزران بوده و اسکندر بر آن سد بسته بود، هنوز جاری و زنده بوده است. به بخش آخر همین کتاب با عنوان «آکادمی»، رجوع کنید! ن.پ

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۲۶ /

کسانی به کار اداری گماشته می‌شوند که روحانی بزرگ، آن‌ها را انتخاب کرده باشد. (سفرنامهء رابی بنیامین تودولایی، ص ۱۰۳)

در چنین فضایی و بدتر از این که به مقدمتر از زمان المقتفی باز می‌گردد، آن اطوارهای به اصطلاح ساسانی‌گری، که از هارون الرشید آغاز و آشکار می‌شود و به زمان مقتدر دیگر مدعیان خداوندی چون منصور حلاج پدید می‌آورد و سنگ مکه را ابوطاهر قرمطی می‌رباید، با هم‌نوازی گروه کاتب و مولف و مترجم و شارح و مفسر و مورخ مواجهیم که هر کدام در کارگاه تاریخ بی‌نشان گذشته‌ی ایران، بتانی با خمیر می‌سازند و علم‌نامه‌هایی می‌افرازند تا در دویست سال معلوم شود که نخستین انسان ایرانی بوده؛ آتش و آهن و جواهر را ایرانیان به جهان برده‌اند، مقدم بر همه‌ی انبیاء، ایرانیان معلم دین و کتابی با نام زردشت و اوستا داشته‌اند که هر چیز نیک جهان به آن پیامبر و آن کتاب مدیون است، فیلسوف و حکیم و پزشک و هنرمند از سنگ و خاک ایران می‌جوشیده است و چندان کتاب داشته‌اند که برای جلوگیری از تداخل، هر یک را با خط مخصوص می‌نوشته‌اند و به زبان مخصوص می‌خوانده‌اند، پیغمبر بزرگی چون مانی که پیش از محمد، از فرشته‌گان، پیام الهی می‌گرفته‌همدانی بوده، اولین مصلح بزرگ عالم و قائل به مساوات در همه چیز و برای همه کس با نام مزدک، از ایران برخاسته و حتی آن‌چه را پیامبر در قرآن از قول خداوند آورده، نه از پیام الهی که زمزمه‌ی درگوشی یک ایرانی خردمند به نام سلمان پارسی شکل گرفته، که خندق‌کندن را به پیامبر

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۲۷ /

یاد داده و در پس اسلام نیز اگر ابن مقفع و منشیان ایرانی و سیبویه و غیره نبودند، اعراب مسلمان به لکنت زبان می افتادند و حساب دخل و خرج از دست شان به در می رفت! هر کس به اصطلاح دو قران تاریخ بداند، انتقال دهنده گان چنین اوهام مطلقى را از افسانه های قدیم به قرن بیستم، مجرم می شناسد و مستحق لعنت می داند.

سینه ی این تجمع بزرگ و قدرتمند یهود در ایران، مالامال از کینه ی بی پایان نسبت به اسلام بوده و هست که هویت و هستی و قدرت را به بین النهرین بازگردانده بود. آن ها چنان که... خواندیم، در هجوم به امپراطوری قدرتمند اموی با مسیحیان همدست شدند و امیدشان به جدایی ملت های مسلمان شده از مرکز اسلام و تفرقه بین مسلمین بود که خلفای عباسی در اثر وسوسه ی یهود، در حفظ آن ها اصراری نداشتند؛ اما به اسلام پیوسته گان، نه فقط اندیشه و فلسفه و اقتصاد و حکمت و اخلاق اسلامی را با زنده گی و پیشرفت خود منطبق می دیدند، بل در سایه ی آن به هویت و اتحاد مشترکی رسیده بودند، که رها کردن آن به معنای بازگشت به گم نامی و انفراد درازمدت تاریخی و قومی پیش از اسلام بود. پس آن ها نه فقط اسلام را به عنوان یک باور ایمان و ایدئولوژی ترک نکردند، بل با انتخاب زبان و لباس و رسومات عرب، با استحاکم تمام به رسن اسلام آویختند.

... همین قدر اشاره می کنم که هرچند این توطئه ها بسیار وسیع بود، ولی تلفات عددی یهود و ناباوری و طرد آنان از سوی مسلمین عرب شده، که زبان واحدی را در ارتباطات خویش به کار می بُردند،

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۲۸ /

موفقیت در آن توطئه‌ها را برای یهود در سرزمین‌های غرب اسلامی، دشوار و مقطعی می‌کرد، ولی حضور قدرتمند یهودیان در ایران، افغانستان، خراسان و سرزمین ترکان و دخالت انبوهی از آنان در مراکز تصمیم‌گیری سیاسی و فرهنگی حکومت‌های محلی، از سلجوقیان و سامانیان و صفاریان و طاهریان و آل بویه و آل زیار، که همه از پس افول بنی‌امیه سربر آورده‌اند و در کتاب بعد به آنان خواهیم پرداخت، موجب شد که در رو به رو کردن شرق و غرب جهان اسلام، موفق عمل کنند و از آن‌که در سوی شرق، بار دیگر چون زمان هخامنشیان، تمام اهرم‌ها را با حضور نخبه‌گان صاحب‌اندیشه و قلم‌خویش به دست گرفته بودند، توجه نخستین آنان در دور کردن مسلمین شرقی از قبول زبان عرب، یعنی بیان قرآن، متمرکز شد تا قادر شوند در خلای فهم قرآن در سرزمین‌های شرقی، هر دروغ و مهمل و جعل دیگری را جانشین آن کنند. این سرپل با موفقیت تمام به اشغال یهودیان درآمد و افغانستان و خراسان و ایران و سرزمین‌های ترک‌زبان شمالی، که در حیطه‌ی تصرف پنهان یهود بود، زبان را عرب پس زدند و با مدد کتاب پردازان یهود، به تقویت و تحقیق در دیرینه‌ی پیش از اسلام خویش پرداختند و چون این دیرینه، زیربنای مادی محکمی ارائه نمی‌کرد، کار بازسازی افسانه‌گون آن تدارک شد.

آن‌گاه خوراک‌های به‌ظاهر ملی، که تماماً دست‌پخت یهود بود، برای سفره‌ی این مدنیت‌گرایی پیش از اسلام در شرق و به‌ویژه در ایران آماده شد. تاریخ پُرافتخار باستانی (شاهنامه)، دین و پیامبر و کتاب

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۲۹ /

راهنما به سوی نیکی و راستی (زرتشت، و زرتشتیگری و اوستا)، شخصیت‌های جهانی پُر نبوغ و تاثیرگذار و خردمند و صاحب هنر (مزدک و مانی و بوذرجمهر و برزویه و نکیسا و باربد و غیره)، کتاب‌های متنوع و سرشار از حکمت و خرد پیش از اسلام ایرانیان (خدای نامه، پندنامه، ارداویراف نامه، نامه‌ی تنسر و نامه‌های دیگر)، خط‌ها و زبان‌های متنوع و متعدد برای عرضه‌ی دانش و حکمت کهن ایران (دین دبیره، هام دبیره، کشتج، نیم کشتج و اوهام‌های دیگری به صورت خط)، ساختن گفتارهای متعدد در خشونت و ارتجاع و تردید در انتساب و فرهنگ عرب، تا حد نشناختن تفاوت سیم و زر و نمک و کافور و سنگ و گوهر و نان کلفت و نازک و هزار بهتان دیگر، که هیچ‌یک کمترین اعتباری ندارد، در کتاب‌هایی که هرگز برگی از اصل آن‌ها را نیافته‌ایم (آثار مدائنی، واقدی، بلاذری، ابن اعثم، کوفی و غیره)، ادعای خون‌ریزی‌های بی‌شمار عرب در تصرف سرزمین‌های دیگر و رود روانی و آسیاگردانی‌های پُر تعداد از خون ایرانیان مقاوم (در همان کتاب‌ها)، به کارگیری اجباری دانشمندان و خردمندان و زبان‌دان‌های زرتشتی در دستگاه خلفای عرب، عالم‌گشی و محو زبان و آداب و رسوم شکست‌خورده گان ایرانی و جاگزین کردن مفاخرات نامعلوم عرب به جای آن (در همان کتاب‌ها)، خلق انبوه ایرانی دانشمند و زبان‌دان که از همان قرن نخست برای عرب، کتاب ترجمه می‌کرده‌اند، صرف و نحو تدارک می‌دیده‌اند، لغت می‌ساخته‌اند و فقه و تفسیر قرآن می‌گفته‌اند (الفهرست و همان‌ها)،

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۳۰ /

اختراع مشتی سردار بی بدیل، که از آغاز طلوع اسلام در ایران برای آزادی ایرانیان نهضت و پرچم و علم به تمام رنگ‌ها و نام‌ها برافراشته اند (ابومسلم و ابن مقفع و استاد سیس و بابک و دیگران) و بالاخره معرفی یک خردمند عالی مقام بلند مرتبه‌ی همه چیز دان به نام سلمان، که در کنار پیامبر قرار دهند، او را شریک دریافت وحی آسمانی معرفی کنند و بی شرمی‌های بی مایه که حاصل آن این برداشت است که گویا اندیشه‌ی اسلام، نه برگرفته از پیام وحی، بل تغذیه شده از تلقین و تاثیر این ایرانی از زردشت بُریده بوده است! این مجموعه‌ای از اوهام که اثبات هیچ یک از ادعاهای آن، از هیچ طریقی میسر نیست، و حتی یک سند مطمئن قابل اتکاء به دست نداریم که موردی از این همه جعل را اثبات کند، تنها معلوم می‌کند که این خانه‌ی مقوایی فرهنگ ایران پیش از اسلام، فقط از قوطی‌های توخالی متصل به هم و رنگین تشکیل شده و تنها کودکان را به ذوق می‌آورد.

اینک صد سال است که این ابزارهای جدا کردن شرق اسلام از غرب آن که با موفقیت تمام در هزار سال پیش عمل کرد، بار دیگر در عرصه‌ی فرهنگ، ادب و سیاست ایران به کار افتاده است و یهودیان، مشغول دوباره مزه مزه کردن این دست پخت دیرینه‌ی خویش اند، که گویا به مذاق ایرانیان نیز به مدد صد‌ها چاشنی گردان ظاهراً مورخ و محقق، چون زرین کوب و چندین برتر و زیرک تر از او، بسیار خوش آمده است.

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۳۱ /

اینک به وظیفه‌ی تبعیت از حقیقت و خرد و نیز به قصد انسداد این راه به ظاهر بازگشوده و هموار کرده‌ی یهود، که به نیت ایجاد شکاف وسیع‌تر در شرق میانه، در این گرماگرم نبرد یهود و مسلمانان، به «تامل» در بنیان باورهای دیرین پرداخته‌ام و مقصدم هجوم به دوت سنگی ایرانی است که یکی را از پیش و دیگری را از پس اسلام در راه مسلمانان ایرانیان غلطانده‌اند.

دو حکیم و مصلح و خردمند دروغین، مزدک و سلمان، که به سعی قلم‌هایی اینک بر تارک تاریخ ایران، چون دو ابوالهول نشسته‌اند. سنجش صحت و یا نادرستی اسناد و شناسنامه‌ی معرفی این دو، راه را برای به آزمایش طلبیدن دیگر عناصر پُرآوازه‌ی این گونه افسانه‌ها باز می‌کند. شیوه‌ی من در بررسی صحت و سقم این دو اسطوره‌ی ایرانی نیز تابع همان اسلوب پیشین است. به کهن‌ترین یاد‌های آنان در نخستین اسناد مورخین و محققین اسلام، که فقط صحت عین تالیفات آنان را پذیرفته‌ایم و نه متن‌شان را، به تاریخ ابن قتیبه، تاریخ یعقوبی و تاریخ طبری رجوع می‌کنم، آن‌گاه با الفهرست تطبیق می‌دهم و مجموعه‌ی این قدیم‌ترین داده‌ها را اساس و دست‌مایه‌ی تصویر تاریخی آنان می‌گیرم و هویتی را که از میان این نخستین اشارات ساخته می‌شود، با توضیحات و توصیفات بعدی و از جمله درازنویسی‌ها و جمله‌پردازی‌های خاورشناسان و محققین بیگانه و خودی، مقایسه می‌کنم تا همه به عیان ببینند، چه گونه تیمی از پراکنده‌گان نادرستی در باره‌ی تاریخ و پیشینه‌ی ایرانیان، ذهن جوانان ما را به جای توپ به بازی گرفته‌اند! ما

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۳۲ /

با مقصود خاورشناسان آشناییم: ترتیب و تازه و تایید کردن اسناد کهنه‌ی یهود در باره‌ی ایران و تخریب اتحاد مسلمین و ایجاد شکاف و دشمنی در میان مردم خاور میانه و آن‌گاه با شیفته‌گی و سرسپرده‌گی آشکار و تمام‌قامت قلمپردازان خودی با این خاورشناسان دو رو مواجهیم که می‌کوشند سعی آنان را موجه و مطلوب و مقدس و مطمئن بنمایانند.

از میان مطالب نخستین مورخین پس از اسلام که صحت دورانی نگارش آن‌ها را به علت ظهور توانایی در خط عرب برای کتاب‌نویسی، تایید می‌کنیم، تنها یعقوبی و طبری به کوتاهی از ایران پیش از اسلام و حواشی آن، چیزی گفته‌اند. ابن‌قتیبه، اشاره و اعتنایی به هیچ‌بخشی از مسایل ایران در کتاب «امامت و سیاست»، پیش یا پس از اسلام ندارد و طبری هم علاقه‌ی چندانی به ورود در تاریخ افسانه‌ی ایران باستان نشان نداده است و جز پاره‌های پراکنده‌ای در جلد اول از ضحاک و جمشید و بیوراسف و غیره، چیزی نمی‌گوید. و بیش‌تر به تاریخ یهود می‌پردازد و اشاراتی به اتصال تاریخ یهود و «کیرش» دارد: «از پیش گفتیم که چرا گروهی از اسیران بنی‌اسرائیل که بخت‌النصر با خود به بابل برده بود، به بیت‌المقدس بازگشتند و این به روزگار «کیرش» پسر اخشوسیرش بود.» (تاریخ طبری، جلد دوم، ص ۴۸۶) آن خلاصه‌ای را هم که در آغاز جلد دوم کتابش از شاهان به اصطلاح پیشدادی می‌آورد، مملو از نام‌های یهودی است.

آیین های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۳۳ /

«و چون منوچهر شاه پسر منشخورنر پسر منخوار بغ در گذشت، فراسیاب پسر فشنگ پسر رستم پسر ترک برخنیاث بر مملکت پارسیان تسلط یافت و چنان که گفته اند به بابل آمد و بیش تر ایام در بابل و مهرگان قذق به سر می برد و در مملکت پارسیان تباهی بسیار کرد.

گویند: وقتی بر مملکت پارسیان تسلط یافت گفت: «در هلاکت مردم شتاب کنیم» و ستم وی بسیار شد و آبادی های خنارث رو به ویرانی نهاد و نهر ها و کاریز ها کور شد و به سال پنجم پادشاهی وی، مردم دچار قحط شدند تا وقتی که از مملکت پارسیان، سوی قلمرو ترکان رفت. در این سال ها، آب فرو رفت و درختان مثمر بی بار شد و مردم در بلیه بودند تا «زو» پسر طهماسب ظهور کرد و نام «زو» به صورت دیگر نیز آمده و بعضی وی را زاب پسر طهماسفان گفته اند. بعضی دیگر زاغ گفته اند و بعضی راسب پسر طهماسب پسر کانجو پسر زاب پسر ارفس پسر هرانسف پسر وندنگ پسر ارنگ پسر بودخوش پسر مسو پسر نوذر پسر منوچهر دانسته اند. مادر زو پسر مادول دختر وامن پسر واذگا پسر قود پسر سلم پسر افریزون بود.» (طبری، جلد دوم، ص ۳۶۷)

کدام عقل و استعدادی می تواند از مجموعه ی داده های بالا، در باره ی پیشدادیان، حتی جمله ای در خاطر نگه دارد. با این همه طبری خود در رد این گفته ها و شنیده ها پیش قدم است؛ حتی به طعنه در باره ی تاریخ فارسیان می نویسد که: «صحت تاریخ را از مدت عمر شاهان ایران توان شناخت» و غالباً می کوشد بدون دخالت در قضایا و

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۳۴ /

ورود وسیع به صحت و یا سقم مطالب، نقل راویان را با ذکر مکرر اسامی آنان جمع کند. پیش تر گفته بودم که او در مقدمه ی کتابش تذکر می دهد که خود اعتبار هیچ سنخی را در تاریخش تضمین نمی کند و یادآوری دارد که جز اندکی، بقیه ی «تاریخ» اش افسانه هایی است که از این و آن شنیده است و با استنباط عقول منطبق نیست. بنا بر این، آن ها که با استناد به طبری در زمان ما برای ایرانیان تاریخ پیش و پس از اسلام می نویسند، از شخص طبری نیز نسبت به کتاب تاریخ او مدعی تر اند.

«گویند وقتی ضحاک به تخت نشست و تاج نهاد، گفت که ما شاهان جهانیم و مالک چیزهای آنیم.(!)

پارسیان پندارند که ملک خاص خاندان اوشهنگ و جم و طهورث بود و ضحاک غاصب بود و به جادو و نابه کاری بر مردم جهان چیره شد و آن ها را از دو ماری که بر بازو داشت به هول افکند و به سرزمین بابل، شهری بنیاد کرد و آن را حوب نامید و نبطیان را کسان و یاران خود کرد و مردم از او رنج بسیار دیدند و کودکان را سر بُرید. بسیاری از اهل کتب گفته اند که بر شانه وی دو پاره گوشت برآمده بود چون سرافعی و نابه کار و مکار، آن ها را با لباس می پوشید و برای ترساندن کسان می گفت که دو مار است و غذا می طلبد و چون گرسنه می شد، دو پاره گوشت زیر لباس وی می جنید چنان که عضو انسان هنگام کمال گرسنه گی و خشم بجنبد. بعضی کسان نیز گفته اند که دو مار

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۳۵ /

بود. روایت شعبی را در این باب آوردم و خدا حقیقت حال را بهتر داند.

بعضی نسب شناسان و واقفان امور پارسیان گفته اند که مردم پیوسته از بیوراسب به رنج در بودند تا وقتی خدا عزوجل هلاک وی را اراده فرمود یکی از عامهء اهل اصفهان به نام کابی بر او تاخت و این به سبب دو پسرش بود که فرستاده گان بیوراسب برای دو ماری که بر شانه داشت گرفته بودند.

گویند: وقتی کابی از کار دو پسر به هیجان آمد، عصایی بر گرفت و پوستی که داشت بر آن آویخت و پرچم برافراشت و کسان را به مخالفت و پیکار بیوراسب خواند و بسیار کس از جور بیوراسب بر او گرد آمد و چون کابی، ظفر یافت، مردم پرچم را مبارک گرفتند و بر آن بیافزودند تا پرچم بزرگ شاهان عجم شد که آن را متبرک شمردند و درفش کابیان نام کردند که فقط در حوادث بزرگ افزاشته می شد و آن هم به دست شاهزاده گان بود.» (طبری، جلد اول، ص ۱۳۹)

حتی همین نقل پریشان نیز نام نجات دهنده ی ایرانیان از ستم ضحاک را «کابی» می گوید که یک اسم شناخته شده ی یهودی است. کسانی همین نام را «کاوه» کرده اند و در باره اش قصه هایی ردیف می کنند؛ شعرهایی می سرایند و ایران کهن را «تاج» سر تاریخ و تمدن بشری و مرکز مبارزه علیه ظلم و ظالم می شمارند.

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۳۶ /

طبری در مجموع به قصه‌های باستانی ایران، ورود بسیار ندارد، ولی از پس اسکندر تا زمان اسلام در ایران را مرتب تر می آورد، که بخش ساسانیان او، به تقریب همانی ست که در شاهنامه می خوانیم:

«عقیده ایرانیان در مبداء جهان و طرز پیدایش بشر: ایرانیان در مبداء جهان و در تولد اهرمن که ابلیس باشد از اندیشهء خداوند و اعجاب خداوند به عالم در حقیقت کیومرث، سخن‌هایی گفته اند که بسیار شگفت آور و حیرت‌انگیز است مانند این که گویند: خداوند در امر اهرمن حیران شد و پیشانی او عرق کرد و آن عرق را مسح نمود و به کنار ریخت و کیومرث از این عرق جین آفریده شد. سپس کیومرث را به سوی اهرمن فرستاد و اهرمن را مقهور کرد و بر اهرمن سوار شد و به گرد عالم بگشت تا آن که اهرمن از کیومرث پرسید: تو از چه چیز بیش تر می ترسی؟ کیومرث گفت اگر من به در دوزخ برسم، بسیار خواهم ترسید و چون اهرمن در اثناء این که دور جهان می گشت و به در جهنم رسید، چموشی کرده حيله ای به کار برد و کیومرث را زمین زد و اهرمن بر روی او افتاد. سپس از کیومرث پرسید می خواهم تو را بخورم و از کجای اندام تو آغاز کنم؟ کیومرث گفت از پای من شروع کن تا آن که مدتی کم به حُسن و خوبی جهان نظر نمایم. چه، می دانست که اهرمن گفتار او را به طور واژگون خواهد به کار بست و این بود که اهرمن شروع کرد و کیومرث را از سر مشغول خوردن شد تا آن که به جایگاه تخم دان و ظروف منی در پشت او رسید که دو قطره منی از پشت کیومرث به زمین ریخت و ریباس از آن روید و میشی و

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۳۷ /

میشانه که به منزله آدم و حوا هستند از میان این دو بوته‌ء ریاس متولد شدند و برخی ملهی و ملیهانه گویند، ولی مجوس خوارزم، میشی و میشانه را مرد و مردانه می خوانند.» (بیرونی، آثار الباقیه، ص ۱۴۰)

اطلاعات بیرونی نیز از تاریخ باستان ایران، چون دیگران، همین افسانه‌های خشک و جامد و بی جان و مضحک و نامربوط است که با هیچ ملاطی به حیات واقعی بومیان ایران، پیش و پس از کورش، جوش نمی خورد. کاملاً پیداست که مجموعه‌ی آن‌ها ساخته گی است و برای ایجاد تصورات غیر قابل برداشت، در ذهن ایرانیان، از پس اسلام ساخته اند.

منجم و ریاضی دان و انسان شناس برجسته‌ای چون بیرونی که به هر حال، چون هر کسی که سرمایه اش نه به دینار که به افکار است، در خدمت این و آن بوده، وظیفه‌ای را می پذیرد که از حیطة‌ی دانایی‌های منضبط او به دور است.

«سبب تالیف این کتاب: و بعد، یکی از ادبا از تواریخی که ملل به کار می بندند و اختلافاتی را که در اصول که مبادی آن هاست و فروع که شهور و سالیان است و عللی که باعث اختلاف شده و سایر اعیاد و ایام مشهور که هریک را برخی از امم استعمال می کنند و از من خواست که این مسایل را با بیان واضحی که قابل فهم باشد برای او شرح دهم تا او را از خواندن کتاب‌های گوناگون و پرسش از یک اهل این کتب بی نیاز کند. من دیدم انجام دادن این خواهش، کاری بسیار دشوار و سخت است و بدین زودی‌ها نمی شود بدان دسترسی یافت و اگر

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۳۸ /

کسی بخواهد این خواهش را انجام دهد، در حدود مطالب بدیهی و ضروری نیست که شبهه‌ای در قلب واقف بدان نگذرد... گوییم: نزدیک‌ترین سببی که مرا به آن چه از من پرسیده‌اند می‌رساند، شناسایی اخبار امم سالفه و تواریخ قرون گذشته است و بیش‌تر این احوال، عادات و اصولی است که از ایشان و نوامیس ایشان باقی مانده و این کار را از راه استدلال به معقولات و قیاس معقول به محسوس نمی‌توان دانست و تنها راه موجود این است که از اهل کتب و ملل و اصحاب آراء و نحل که این گونه تواریخ، مورد استناد آن‌هاست، تقلید و پیروی کنیم و آن چه آنان برای خود مبنا قرار داده‌اند، ما نیز چنین کنیم.» (بیرونی، آثارالباقیه، ص ب)

این اندیشه، ریاضی وار در جست و جوی آن چه صاحب سفارش از او خواسته بود، تهی دست می‌ماند و تنها راه نجات را نه در تحقیق مستقل و توسل به مانده‌ها و بررسی یادواره‌های گذشته و تفحص در سنن و آداب و پرسش و دیدار، بل تقلید و پناه بردن مطلق به همان افسانه‌هایی می‌بیند که از دیگران مانده است و حاصل این که:

«برخی از علمای ایران می‌گویند سبب این که این روز را نوروز می‌نامند این است که در ایام تهمورث، صابئه آشکار شدند و چون جمشید به پادشاهی رسید، دین را تجدید کرد و این کار خیلی بزرگ به نظر آمد و آن روز را که روز تازه‌ای بود، جمشید عید گرفت، اگرچه پیش از این هم نوروز بزرگ و معظم بود.

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۳۹ /

باز عید بودن نوروز را چنین گفته اند که چون جمشید برای خود گردونه بساخت، در این روز بر آن سوار شد و جن و شیاطین او را در هوا حمل کردند و به یک روز از کوه دماوند به بابل آمد و مردم برای دیدن این امر در شگفت شدند و این روز را عید گرفتند و برای یادبود آن روز در تاب می نشینند و تاب می خورند. (!)

دستهء دیگر از ایرانیان می گویند که جمشید زیاد در شهرها گردش می نمود و چون خواست به آذربایجان داخل شود، بر سریری از زر نشست و مردم به دوش خود آن تخت را می بردند و چون پرتو آفتاب بر آن تخت بتابید و مردم آن را دیدند، این روز را عید گرفتند. (همان، ص ۳۲۷)

تا معلوم شود که در ده قرن پیش از این، صاحب مقام و نامی چون بیرونی، هم نمی دانسته است که نوروز و سبب پیدایش آن، چه بوده است و لاجرم چیزی از اسلام، چیزی از یهود و چیزی از افسانه های رایج را از قول این و آن درهم می بافد و پیش تر خواندیم که حتی ابوالفرج حاسب، چون خود او، جز دل بستن به این افسانه ها چیزی برای توسل منطقی نمی یابد. این ها همه از فقدان فرهنگ مورد تایید عمومی و هماهنگی ملی در پیش از اسلام نشان دارد که تقریباً از همه چیز و در باره ی همه چیز جز افسانه، مدرک و مرجعی نداریم، الا کتیبه ی داریوش در بیستون که به همه ی ما آشکارا بگوید که در مقطع حضور او، دیگر چیزی از آرامش و آزادی و صلح و پیشرفت برای بومیان ایران باقی نمانده بود و کتیبه ی کرتیر، که بنا بر متن موجود، از

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۴۰ /

آدم‌کشی مذهبی و اجبار مردم و ملل به پذیرش حیوان و آتش پرستی در دربار ساسانیان می‌نویسد! و عجیب این که درست مدافعان همین کرتیر و همان داریوش اند که از کشتار مسلمانان عرب و اجبار در دین اسلام سخن می‌گویند! و به تحقیقات بی‌سر و ته و بی‌سرانجامی در باره‌ی نوروز و زرتشت و اوستا دست می‌زنند که ضروری ست با یکی از جدیدترین و بی‌جان‌ترین آن‌ها به اختصار آشنا شویم:

«تاریخچه‌ی تدوین اوستا: اکنون که بینیم که اوستا چه گونه تدوین شده است و ما امروز بیش‌تر، چه کتابی را اوستا می‌خوانیم و چه چیز را باید اوستا بدانیم. از پیش باید گفت که آگاهی ما در باره‌ی اوستا، با همه کوشش‌هایی که شده است، بسیار اندک است و چون ناگزیر بوده‌ایم که پژوهش خود را از سیاهی‌های تاریخ آغاز کنیم، این آگاهی بسیار آسیب‌پذیر است. بنا بر این باید که نگران نوشته‌ی خود باشیم و آن چه را که می‌نویسیم حجت‌نپنداریم. در میان کتاب‌های دینی، تنها قرآن است که تکلیف شفاف‌ی دارد و تاریخ دیگر کتاب‌ها، به نسبت فاصله‌ای که از زمان ما می‌گیرند گنگ، پیچیده و گاهی آمیخته با افسانه است. تورات و انجیل نیز کم و بیش سرگذشتی همانند اوستا دارند. با این تفاوت که به نسبت شمار کلیمی‌ها و مسیحی‌ها در مقایسه با زرتشتیان و به سبب کهن‌تر بودن آیین زرتشت، آگاهی ما در باره‌ی اوستا، ناچیز‌تر است. البته سنت فرهنگ شفاهی در ایران و فرهنگ کتبی در میان کلیمی‌ها و مسیحی‌ها هم نقش تعیین‌کننده‌ی خود را دارد.

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۴۱ /

اوستای موجود که از سده ی ۷ هجری است و کهن‌ترین نسخه ی آن در هندوستان به دست آمده، بخش کوچکی ست از اوستای مشهور به ساسانی که به شمار واژه‌های نیایش «اهونه ور» از ۲۱ نسک درست شده بوده است. از این بحث ۲۰۰ سال که اوستا از چه تاریخی صورت مکتوب پیدا کرده و نخستین بار به چه خطی نوشته شده است، دیگر شاید هرگز نتوان نتیجه ای گفت. سنت روایت شفاهی در ایران باستان سبب شده است که رد پای مطمئنی بر جای نماند. از این روی به رغم پیشرفت بسیار در اوستا شناسی (!)، هنوز تردیدهای زیادی برای تعیین تاریخ دقیق وجود دارد و یکی از دشوارهای پژوهش را می‌توان از میان رفتن بیش از سه چهارم اوستای مکتوب - که بسیار معدود بوده است - دانست. این نکته نیز جالب توجه است و از آن نباید به ساده‌گی گذشت که از سویی در اوستا هرگز فعل «نوشتن» به کار نرفته، و از سوی دیگر فعل پُر کاربرد خواندن نیز نباید به معنای خواندن از نوشته ای تلقی شود. این امر می‌تواند ناشی از نانوشته بودن اصل اوستا بوده باشد، که دست خوش دگرگونی بی‌امان، سینه به سینه، به زمان نخستین دوره ی مکتوب خود رسیده است. بنا بر این، اگر پیش از مکتوب شدن اوستا، بخشی از آن از میان رفته، این نه بدان معنی است که متنی حتماً کم شده، بل که این امکان نیز وجود دارد که تنها حافظ آن متن به ناگهان در گذشته یا کشته شده است و طبعاً در تاریخ هزاره‌هایی که ما آن را هزاره‌های گمشده می‌خوانیم، چنین چیزی به فراوانی اتفاق می‌افتاده است.

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۴۲ /

به این نکته ی بسیار مهم نیز باید اندیشید که از برکننده گان گمنام اوستا، انگشت شمار و پراکنده بوده اند.» (پرویز رجبی، هزاره های گمشده، ص ۱۰۷)

جا دارد که همه را به خنده ای از ته دل و از سر استهزاء دعوت کنم. آیا تا کنون متنی چنین نامربوط و بی اساس خوانده اید؟ سرگردانی مولف آن در میان مشتی داده های متناقض و مردود، دل سوزی آدمی را برمی انگیزد. او معترف است که اطلاعات در باره ی اوستا «با همه کوشش‌هایی که شده، اندک است» و ناگزیر پژوهش خود را از سیاهی آغاز کرده، و یافته‌ها را «بسیار آسیب پذیر» می داند و می خواهد «نگران نوشته خود باشد»، ولی سرانجام شجاعانه و شاید هم بی خردانه، اوستا را «کهن تر» از تورات و انجیل می گوید و هم به نقل از «دینکرد» می نویسد که اوستای کنونی «بخش کوچکی از اوستای مشهور ساسانی» است!!! به راستی که هیچ مصداقی برای صحت مثال «شهادت روباهی از دم خویش»، منطبق تر از این سخن رجبی نشنیده بودم که برای اثبات صحت قدمت و قامت اوستا، از دینکرد شاهد آورده است!!! با این همه رجبی و همگروه هایش پروایی ندارند که از روی اوستای هندی، که در قرن هفتم هجری نوشته شده، تشخیص دهند که کتاب زردشت از تورات که مخطوطاتی از آن را مانده از سه هزار سال پیش یافته ایم، کهن تر است! معلوم نیست آن «اطلاعات اندک» از چه راهی به چنین ادعای گزافی رسیده است؟ زیرا کهن تر شمردن اوستا و زردشت، خود به خود و به طور طبیعی، منجر به تایید

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۴۳ /

دوباره ی تمام آن چیزهایی خواهد شد که تاکنون و به تکرار در باره ی زردشت شنیده ایم. در این صورت، آن لفاظی‌های مقدماتی رجبی در باره ی رعایت احتیاط در گفتار و نمایش آن تهی دستی و سیاهی و غیره در فهم مطلب تازه از زردشت در کتاب او، چه تاثیر و سهمی داشته است؟

درمانده گی رجبی در انتخاب و اثبات اوستای در سینه سپرده و یا مکتوب، انصافاً دل خراش است. او ابتدا اوستای اصلی را شامل ۲۱ نسک مکتوب می داند و سه چهارم آن را مفقود شده می بیند. اوستای موجود را بخش کوچکی از آن معرفی می کند و بعد می نویسد که چون در اوستا فعل «نوشتن و خواندن» به کار نرفته، پس باید آن را سپرده ای در سینه های بدانیم! و این بار ناچار گم شدن بخشی از اوستا را نه حاصل حافظ آن بخش دانسته است!!! حالا رجبی به ما جواب دهد که در این صورت از کجا به عدد دقیق اوستای ۲۱ نسکی رسیده است؟ مگر این که در ایران شناسی سبک آلمانی، به شیوه ی اختصاصی و مرموز، تعداد حافظان قدیم و اولیه ی اوستا، و این که هر کدام چه مقدار از هر نسکی را در سینه داشته اند، به او لو داده باشند!

حالا او خود می داند و مدعیان کتاب سوزی اسکندر و عرب! و اگر من همین جا توجه دهم که فقدان فعل خواندن و نوشتن در اوستا، فقط می تواند از ناآگاهی نسبت به این امور بیرون آمده باشد، احمقانه پاسخ خواهند داد که من برای طرح این نظریه ها، از صدام و جمهوری

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۴۴ /

اسلامی پول گرفته ام. ظاهراً این موضوع پول گرفتن من، مهم‌ترین توافق کلی بین ایران و عراق پس از جنگ ۸ ساله است!!!
«خود افسانه‌ها آن قدر اهمیتی ندارند که میل به آفریدن آن‌هاست. روی آوری ایرانیان سده‌های نخستین به افسانه و پیوند زدن آن‌ها به نوروز در جای جای کوشش ایرانیان برای پاسداری از یک آیین کهن، به چشم می‌خورد... کوشش برای یافتن تاریخ آغاز نوروز، کاری بی‌هوده است. در دوره‌ی نیاز به میزان و آهنگ، هنجار دیگری پدید آمده است. (!؟) با این همه به خوبی روشن است که در ارتباط نوروز نباید در پی چیزی بغرنج و پیچیده باشیم. آیین نوروز، مانند پدید آمدن یک جوانه یا شکوفه، آرام و بی‌صدا و در نهایت ساده‌گی، بی‌خودی خود در جامعه‌ی ساده و روستایی پدید آمده است. و از این رو نمی‌تواند آغاز بغرنج داشته باشد.» (پرویز رجبی، هزاره‌های گم‌شده، ص ۲۹۲)

این جا هم در دست محقق ما هیچ نیست، جز همان افسانه‌های ظاهراً زرتشتی به انضمام مقداری نوشته‌های احساساتی در باره‌ی جوانه و شکوفه و غیره! اما باید از رجبی پرسید که چرا باید نوروز را که با نام‌گذاری فروردین بر ماه مربوط به آغاز آن، آشکارا یک کوشش به اصطلاح «موبدی» شناخته می‌شود، به جای طلوع از درون آتشکده‌ها و جمع موبدان و دربار‌های باشکوه و پُرتون برآمده از جامعه‌ی ساده‌ی روستایی دانست و در جامعه‌ی بسته‌ی ساسانی، انتقال یک آیین روستایی به مراسم پُرشکوه درباری - چنان که خود مدعی می‌

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۴۵ /

شوند- از چه راه صورت گرفته است؟ احتمالاً رجبی این اتفاق را حاصل پیوند مستحکم بین «شاه و مردم» خواهد شناخت! در مجموع پیداست که جست و جوی رجبی در هزاره‌های گم‌شده‌ی پیشین، تنها منجر به گمراهی و در به دری بیشتر شخص‌وی در تاریخ شده است! زیرا یک «آیین کهن»، هر چند اندک و ناچیز، ولی باید به هر حال برای خود اسناد اثباتی و ملی داشته باشد و اگر در زمانی معین، یعنی سده‌های دوم تا چهارم هجری، توضیح هر چیز در باره‌ی ایران منجر و نیازمند به بافتن یک سلسله افسانه و از جمله درباره‌ی نوروز شده است، پس مجموع آن‌ها را می‌توان حاصل کوشش «افسانه بافان» دانست و نه کوشش مردم «برای پاسداری از یک آیین»! این را دیگر باید رجبی بداند که در ایران پیش از اسلام، تسلسل تاریخی نبوده و سال شمار جدید با نخستین روز جلوس هر سلطانی آغاز می‌شده است. پس مردمی بدون تقویم و بدون تاریخ مسلسل، از چه راهی نوروز را به عنوان نشانه‌ی طلوع سال می‌شناخته‌اند؟!

«برخی از علمای ایران می‌گویند سبب این که این روز را نوروز می‌نامند این است که در ایام تهمورث، صابئه آشکار شدند و چون جمشید به پادشاهی رسید، دین را تجدید کرد و این کار خیلی بزرگ به نظر آمد و آن روز را که روز تازه‌ای بود، جمشید عید گرفت، اگرچه پیش از این هم نوروز، بزرگ و معظم بود.

باز عید بودن نوروز را چنین گفته‌اند که چون جمشید برای خود گردونه بساخت در این روز بر آن سوار شد و جن و شیاطین، او را در

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۴۶ /

هوا حمل کردند و به یک روز از کوه دماوند به بابل آمد و مردم برای دیدن این امر در شگفت شدند و این روز را عید گرفتند و برای یاد بود آن روز در تاب می نشینند و تاب می خورند.» (بیرونی، آثار الباقیه، ص ۳۲۷)

باری، اگر بیرونی که نباید از رجبی در موضوع جست و جوی آداب و رسوم و تقویم و تاریخ، ناتوان تر باشد، در یک هزاره ی پیش هم در فهم و درک درست از نوروز عاجز بوده، پس خرد غیر متعصب در جای این وصله و پینه های آلمانی و روسی و فرانسوی و غیره بر تاریخ و دین و آداب و رسوم پیش از اسلام ایرانیان می پذیرد که این مانده های قرون سوم و چهارم در موضوع شناخت ملی، نه فقط بی حاصل، بل مردود و سُست است که به کار تخریب ادراک و تجزیه ی شعور ملی می آید و اگر می بینیم این همه مورخ و خاورشناس، چنین پُرکار در تایید و تمجید از این دست نوشته ها به کار اند و ما را بدان مشغول می دارند، از این روست که آن ها به تمدید این ویرانی ها نیازمند اند و ما را همچنان خواب مانده در این افسانه ها می پسندند و اگر می بینیم که تقریباً تمامی مورخین خودی نیز پادویی آن ها را کرده، کتاب هایی را مرکز و ماخذ و مسند جست و جو در پارینه و پیرار ایران می کنند، که حتی نویسنده گان آن نیز چون طبری، آن ها را مضحکه و مذموم خوانده اند، پس دستی را از آستین بیرون شده می بینیم که مشغول تکرار همان توطئه ی فرهنگی قرن سوم و چهارم هجری در زمان ما و برای مردمی ست که مشتاق و مشغول آشنایی با پیشینه و هویت و هستی

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۴۷ /

به عدد گم شده‌ی خویش اند و با دل زده گی تمام، هنوز همان افسانه‌هایی را باز می‌یابند که بیرونی بزرگ باز می‌یافت و بدان تعرض می‌کرد.

باری، حاصل مجموع این قضایا، آن که پس از شکست امپراطوری بنی‌امیه بر اثر توطئه‌ی متحدانه‌ی یهود و کلیسا و بقایای شکست خورده‌ی ساسانی و بت پرستان خراسان و نیز ضعف و سستی بنی‌عباس، که پیش‌تر خواندیم خلفای شان هم‌آغوش و حلقه به گوش رابی‌های یهود بودند، مقدمه‌الجهیش خاورشناسان و پامنبری خوانان ایرانی آنان، یعنی شعوبیه، با همفکری کامل یهود، که قدرت آنان حتی مورد تایید اسناد رسمی بنی‌اسرائیل است، در کار اغوای ایرانیان برآمدند تا تلقین کنند که ایرانیان به اسلام نیازی نداشته‌اند، چرا که خود از تمام جهات حامل و هادی اندیشه‌ها و ادیان ناب در جهان بوده‌اند!

«تمرکز عظیم یهودیان در امپراطوری ایران، تحت رهبری «شاه داوودی» شکفته می‌شد. شمار آنان پیوسته فزونی می‌گرفت و در رفاه می‌زیستند. در میان آن‌ها زمینداران بزرگی پدید آمدند، همچنان که گروهی دیگر تجارت و صنعتگری می‌کردند.» (انسکلوپدی یهود، جلد ۸، ص ۶۵۱)

اینک هم صد سال کار مداوم آن‌ها، که پس از هزار سال تعطیلی از سرگرفته‌اند، موجبی ست تا با اباطیل تازه، جان ساده‌ی جوانان ما را به رقص آورند تا خود را پیش از اسلام، صاحب همه چیز بشناسند؛ اعراب

آیین های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۴۸ /

و اسلام را مخرب فرهنگ کهن و حامل بدویت به ایران بدانند و برخی از آنان، که به اصطلاح از روشنفکران اند، امروز حتی از کشتار کودکان فلسطین و بمباران افغانستان حمایت و شادی کنند! آیا با تمام این احوال، هنوز ضروری ست که من، فصل را ادامه دهم؟ بی شک آری! زیرا نیک معلوم خواهد کرد که چه کسانی و در چه لباسی و مقاماتی در خدمت گسترش این اندیشه بوده و هستند و نیک معلوم خواهد کرد که اگر چنان که خواندیم یک آیت الله العظمی، شیخ ابراهیم زنجانی، «اسلامیان» مهاجر را مقصر وضع و حال خراب کنونی ملت ما می داند، اما لباس خود را نمی کند و به دور نمی اندازد، پس هر کس دیگری نیز که در سیمای مهربانی با مردم، به خلع هویت واقعی و زمزمه ی افسانه های مزدک و مانی و سلمان و شاهنامه در گوش آنان است، همان شیخ ابراهیم زنجانی ست که در کسوت دل سوزی، به جان باور های سرنوشت ساز ایرانیان و تخریب اتحاد مسلمان، افتاده است.

۱- شنیدم قرار بود در کانون نویسنده گان جدید، بیانیه ای علیه حمله ی آمریکا بر افغانستان، تدارک شود و گفتند که گروهی از این قلم ناشناسان، که قریب به تمامی آن ها پس مانده های حزب توده اند، با انتشار چنین بیانیه ای مخالفت کردند. به این بهانه که آمریکا کسانی را نابود می کند که بر زنان افغانستان، ستم کرده اند! این عقل های در گل مانده، شاید هم نمی دانستند که اگر طالبان بر سر زنان افغان، روسری می بست و از آموزش باز می داشت، اما بمب آمریکاییان همان زنان و کودکان شان را مثله می کند و می سوزاند! بعد ها در مجله ای خواندم که از میان آنان، شاعرکی مهمل باف، از حمله ی آمریکا به افغانستان شادی کرده و آن را حاصل نفرین بود، دانسته بود! آیا چنین روز و روزگاری بر چنین روشنفکران و صاحب قلمانی مبارک نیست؟ ن.پ

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۴۹ /

پیش‌تر در باره‌ی زردشت و اوستایش، آن‌چه به اختصار لازم بود آوردم، همان پیامبری که گاه ۶۰۰۰ سال پیش، گاه ۲۵۰۰ سال پیش و گاه کمی پیش از ظهور اسلام آفتابی می‌شود و روشنفکران خرفت ما که به جای جلای خرد مردم، به صد زبان و افسانه و جادو و رمز، این مُرده‌ی بی‌نشان را امروزه هم زنده می‌کنند تا کار پیش از اسلام را با نیاز امروز جا به جا کنند و حتی ضرور نمی‌بینند که همان دست‌مایه‌های مانده در باره‌ی زردشت و مزدک و مانی و سلمان را گردآورند و به پیش مردم نهند، تا خود به هزاران نقیضه و نقص خفته در آن پی ببرند و آن افسانه‌ها را به دور ریزند، بل دائماً به شیوه‌ی جادوگران در کار آراستن این قصه‌ها به صورت‌های مختلف اند و پیش از این که حتی نطقه‌ی حرف «ز» را در موضوع زردشت، اثبات کرده باشند، یکی از روی دست آن دیگری، و همه‌گی آن‌ها با تقلید از خاورشناسان، پاپی کتاب اوستا و زردشت می‌نویسند و موهومات فاقد دلیل و بنیان را به یکدیگر تعارف می‌کنند! کار این به ظاهر روشنفکران با هزار دوز و کلک، اثبات و ابرام حضور تاریخی صورتک‌هایی است که حتی اسناد مستقیم در باره‌ی آنان نیز بیشتر به کار بطلان شان می‌آید. ۱.

۱- آقای تفضلی، کتابی نوشته است با نام «تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام». دوستی می‌گفت کتاب بسیار خوبی است، زیرا با استحکام کافی اثبات می‌کند که ما پیش از اسلام، چیزی با مشخصات «ادبیات» نداشته ایم! ن. پ.

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۵۰ /

«و چون شاهی کسری استقرار گرفت، آیین مرد منافقی از اهل فسا را که زردشت پسر خرگان نام داشت از میان برداشت که وی بدعتی در دین مجوس آورده بود و مردم، پیرو بدعت او شده بودند و مردی از اهل مذریه به نام مزدک پسر بامداد، مردم را به بدعت وی می خواند و از جمله چیزها که به مردم می گفت و رواج می داد و بدان ترغیب می کرد مساوات در مال و زن بود. می گفت: «این، کاری ست نکو که خدا خوش دارد و بر آن ثواب نیک می دهد و اگر این کارها جزو دین نبود، جزو روش‌های پسندیده بود.» و فرومایه گان را بر ضد بزرگان تشویق کرد و به نزد وی سفله با شریف در آمیخت و راه غصب برای غاصب و راه ستم برای ستمگر باز شد و بدکاران فرصت اقناع هوس یافتند و به زنانی دست یافتند که هرگز در آن‌ها طمع نمی توانستند بست و مردم به بلیه عظیم افتادند که کس نظیر آن نشنیده بود. کسری، مردم را از پیروی بدعت زرادشت پسر خرگان و مزدک پسر بامداد بازداشت و بدعت آن‌ها را از میان برداشت و از آن جماعت که بر این روش ثبات ورزیدند و به منع کسری اعتنا نکردند، بسیار بکشت و مانیان را از میان برداشت و آیین مجوس را که هنوز هم پارسیان پیرو آن اند، استوار کرد.» (طبری، جلد دوم، ص ۶۴۶)

حالا همین طبری در باره ی مانی و مزدک و زردشت و مجوس را با اطلاعات شسته و رفته ی امروزی آنان مقایسه کنید تا معلوم شود که کتاب نویسان باستانگرا و ضد عرب و ضد اسلام، با چه تردستی و صنعتی، تمام این اسامی و افتخارات را از میان مطالب به کلی دور

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۵۱ /

ریختنی «باز یافت» کرده‌اند. و اگر بخواهم به جای روشنفکری در مانده‌ی ایران، دست به بازشکافی حیات این غول پیکران پوشالین دیرینه سال بگشایم، خواهید دید که افسانه‌ها و یادمانده‌های زردشت و مانی و مزدک و سلمان و کتاب‌ها و اسنادشان چندان درهم و آشفته است که از مجموعه‌ی آن‌ها بسیار بیش از شیرین کاری‌های ملانصرالدین، به خواننده، حس تمسخر شادمانه دست می‌دهد؛ چنان که نمونه‌ی آن را از طبری در نقل فوق خواندیم. پس لازم است تا شما را از شناخت این مشاطه‌گران باز ندارم، که کارشان چنان که در مقدمه آوردم، آراستن عجوزکان دیرین، به صورت پیامبران صاحب کتاب و عرضه‌ی آنان به جای دوشیزه‌گان و فرشته‌گان و پیامداران به ایرانیان است.

اگر من بخواهم در رد تمام این نوشته‌های مجهول و مجعول و لاجرم معدوم پیش از اسلام در ایران و بین‌النهرین، یعنی کتاب دینی اوستا و مانویان و از این قبیل، تنها به یک دلیل متوسل شوم، که استحکام آهنین دارد، همان ارائه‌ی خطاب قرآن به «اهل الکتاب» کافی ست که همه جا فقط منظور یهود و نصاری است.

«بگو ای اهل کتاب، آنچه را بین ما و شما مشترک است، یعنی بنده‌گی خدای واحد، عمده کنید.» (آل عمران، ۶۴)
«ای اهل کتاب! در باره‌ی ابراهیم بگو مگو نکنید، که تورات و انجیل از پس او نازل شده، مگر اندیشه نمی‌کنید؟» (آل عمران، ۶۵)

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۵۲ /

بدین ترتیب شاید هم پیامبر نمی دانسته که زردشتیان و مانویان نیز کتاب داشته اند و خطاب او ممکن بود متوجه حال آنان هم باشد. پس آیا اختراع کتاب اوستا و شاپورگان مانی در زمان و دورانی که حتی سطری نوشته ی مقبول در هیچ زمینه ای به صورت کتاب به دست نداریم، جا دادن زورکی آن‌ها در صف مخاطبین آیه های قرآن نیست؟

«انوشروان پسر قباد پس از پدر پادشاهی یافت و خیر مرگ قباد را برای مردم کشور نوشت. آن گاه آن‌ها را وعده نیکی داد و به آن چه خیر شان در آن است امر فرمود و خیرخواهی و فرمان بری را در عهده آن‌ها نهاد. مخالفین خود را بخشید و مزدک را که می گفت باید زنان و اموال مردم مشرک باشند و نیز زردشت بن خرکان را که در کیش مجوسی بدعت نهاده بود و یاران این دو را کشت.» (یعقوبی، جلد اول، ص ۲۰۲)

همین چند سطر است تمام آن چیزی که دومین کتاب تاریخ مکتوب پس از اسلام، تاریخ یعقوبی، در باره ی مزدک آورده است. چرا که گفتم این قتیبه در تاریخش (امامت و سیاست) که اولین کتاب اوست، به هیچ موضوع ایرانی اعتنایی نداشته و خود را به افسانه های این سویی مشغول نکرده است. آن چه را نیز که از طبری، برگی مقدم تر خواندید، همین مطلب است که دوباره آمده و هیچ کدام به منبعی متکی نیست. شاید موضوع مزدک یکی از نوادر قضایایی باشد که از جهان قدیم در دو کتاب طبری و یعقوبی یکسان روایت شده و این می رساند که در

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۵۳ /

این باره جز پچ پچه و نقل و شایعه ای یکسان و کوتاه، چیز دیگری نبوده است، تا حتی به چنگک طبری، که کارش گردآوری خبر و روایت بوده، بیافتد.

«محمد بن اسحاق گوید: خرمیان، دو گروه اند. خرمیان اول که نام شان محمره بود، و در اطراف کوهستان میان آذربایجان، شهرستان دیلم، همدان، دینور، و همچنین میان اصفهان و اهواز پراکنده و مجوسیانی بودند که به این کیش گرویده، به لقطه شهرت یافته، و رییس شان مزدک باستانی است، و او آنان را وادار کرد که به لذائد و شهوترانی، و خوردن و نوشیدن و مواسات و آمیزش با هم گرایند و به همدیگر زورگویی و استبداد نداشته باشند و در زن و خانواده با هم شرکت کنند و کسی را از آمیزش با زن مرد دیگر باز ندارند و با این وصف به کردار نیک و ترک آدم کشی و آزار نرساندن به مردم معتقد بوده و در مهمانی رفتاری از خود نشان می دادند که در هیچ ملتی دیده نمی شود. اگر مهمانی را به خانه می خواندند، هیچ روگردانی از خواسته های او - هرچه باشد - نداشتند، و همین رویه را نیز مزدکی داشت که در دوران قباد پسر فیروز، ظهور کرده و انوشیروان وی را با پیروانش به قتل رسانید که اخبار آن معروف و مشهور است. بلخی در کتاب عیون المسایل و الجوابات، اخبار خرمیان و مذهب شان و شرابخواری و شهوترانی و طرز عبادشان را جمع کرده و لازم نمی دانیم چیز هایی را ذکر نماییم که دیگران بر ما سبقت جسته اند.» (ابن ندیم، الفهرست، ص ۶۱۰)

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۵۴ /

و این هم سهم مزدکیان در دروغ‌نامه‌ی ابن ندیم که متضمن هیچ شرحی بر زنده‌گانی و شخص مزدک نیست. این مطلب را در فن اول از مقاله‌ی نهم کتاب الفهرست، که اختصاص به فرق و مذاهب دارد و سرشار و مملو و مشحون از جعلیات بی‌پرو و پایه‌ی ناشناخته و دست‌ساخته است، از پیروان مزدک با نام مزدکیون می‌خوانیم و معلوم است که ابن ندیم در باره‌ی شخص مزدک و توابع او هیچ نمی‌داند، زیرا سر خواننده را به طاق بلخی به کلی ناشناس و کتاب نیافته اش (عیون المسایل و الجوابات) می‌گوید. این کار برای ابن ندیم، بسیار سهل است که در اواخر قرن چهارم، ۷۵۳۰ کتاب، اختراع کرده است.

این ابن بلخی، به اصطلاح امروز «آچار فرانسه»‌ی ابن ندیم است که در مواضع متعدد برای تایید شخص یا کتابی به مدد او محتاج می‌شود و مضحک این که ابن ندیم در سراسر الفهرست، بلخی مورد نیاز خود را معرفی نمی‌کند و از تالیفاتش چیزی نمی‌گوید، جز همان کتاب «عیون المسایل و الجوابات» و کتاب دیگری با نام «فضایل خراسان» که حین شرح احوال اخفش مجاشعی (ص ۹۰) به آن اشاره کرده است. هیچ یک از این دو کتاب را نیافته‌ایم. بلخی برای ما نا‌آشناست و معلوم نیست ابن ندیم او را کجا یافته است؟ پس اطلاعاتی که ابن ندیم از قول بلخی در باره‌ی مزدک می‌آورد، به خاکستر بدل می‌شود و با باد می‌رود، و آن گاه پس از ابن ندیم، به مرکز اطلاعات دیگری در باره‌ی مزدک می‌رسیم که فردوسی است.

«بیامد یکی مرد مزدک نام

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۵۵ /

سخن گوی و با دانش و رای و کام
گران مایه مردی و دانش فروش
قباد دلاور بدو داد گوش
به نزد شهنشاه دستور گشت
نگه دار آن گنج و گنجور گشت»

مزدک فردوسی، هیچ شخصیت سیاسی و تاریخی و یا حتی فلسفی ندارد. فقط یک مصلح نو ظهور اجتماعی ست که ناگهان و از جایی نامعین و بی نام «می آید». آن هم به این سبب که گویا در اثر خشک سالی، زنده گی بر مردم تنگ و غله کم یاب می شود. مزدک به قباد روی می کند و مثلی می آورد که اگر کسی را مار نیش زد و کس دیگر تریاک داشت و مار گزیده را نداد، تکلیف ممسک چیست؟ قباد مرگ را لایق او می داند. مزدک باز از قباد می پرسد که اگر کسی نان داشت و گرسنه ای را نداد تا بمیرد، تکلیف او چیست؟ قباد او را هم شایسته ی مرگ می داند. پس مزدک به مردم دستور گشودن و غارت انبار های غله را می دهد و در برابر پرسش و سرزنش قباد، به سوال و جواب با او متوسل می شود و اصلاح اجتماعی مورد نظر خود را برای قباد، توضیح می دهد:

«همی گفت هر کو توانگر بود
تهی دست با او برابر بود
نباید که باشد کسی بر فزود
توانگر بود تار و درویش بود

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۵۶ /

جهان راست باید که باشد به چیز
فزوننی حرام است و ناخوب و نیز
زن و خانه و چیز بخشیدنی ست
تهی دست کس با توانگر یکی ست»

فردوسی از قول داستان پردازان در باره ی ایران می نویسد که قباد به
دین مزدک درمی آمد و مردم نیز بر او جمع می شوند و روزی مزدک،
هوادارانش را به قباد نمایش می دهد که سه هزار نفر بوده اند و پس از
این نمایش قدرت، مزدک نزد قباد گله می کند که انوشیروان به دین او
در نمی آید و در این گفت و گو باز چند پند مصلحانه ی دیگر از
مزدک، صادر می شود:

«چنین گفت مزدک به شاه زمین
که ای بهتر از دانش و آفرین
چنان دان که کسری نه بر دین ماست
ز دین برکشیدن در او کی رواست؟
یکی دست خطش بیاید ستد
که سرباز گردانده از راه بد
بپیچاند از راستی پنج چیز
که دانا بر این پنج نفزود نیز
کجا رشک و کین است و خشم و نیاز
به پنجم که گردد بر او چیره آز
تو گر چیره باشی بر این پنج دیو

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۵۷ /

پدید آیدت راه کیهان خدیو»

این پنج نصیحت، آن دو رهنمای پیشین مزدک در باره ی اشتراک زن و خواسته و توصیف رفتارهای آنان در مراسم مخصوص خود از زبان بلخی در کتاب ابن ندیم، همه ی آن چیزی ست که کهن ترین اسناد در باره ی مزدک آورده است و شرح حال و اندیشه ی دیگری در باره ی او نیافته ایم. فردوسی می نویسد که بالاخره ثروتمندان در توطئه ای به رهبری انوشیروان، مزدک و هوادارانش را به قتل می رسانند و موضوع این مصلح اجتماعی در ۱۵۰ بیت به پایان می رسد.

«به فرمود تا قیر بگداختند

نگون سار در قیرش انداختند

بزرگان شدن ایمن از خواسته

زن و زاده و گنج آراسته»

بدین ترتیب آن مزدکی را که تا پایان قرن چهارم هجری یافته ایم، رد پای در تحولات ملی و تاریخی ندارد. حتی اگر وجود او را بر مبنای همین یاد مانده ها بپذیریم، پس به رهنمایی آن ها مزدک یک هیاهوی موقت است که در زمان کوتاهی بر آن سرپوش می نهند و خود و هوادارانش را سر به نیست می کنند؛ اما آن مزدک که هزار سال پس از فردوسی در سده ی اخیر، همراه بسیاری نام های دیگر، ظهور می کند، به توصیه ی خاورشناسان و به باور مورخین یهودی، یک ستون پایه ی سترگ اندیشه، فلسفه و حیات ملی ماست!!!

سلطنت قباد و ظهور مزدک:

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۵۸ /

«موضوع کتاب، پژوهشی در باره‌ی تاثیر مزدک بر جامعه‌ی ایرانی و زمان پادشاهی قباد و پسر خسرو انوشیروان است. ماخذ ایرانی مربوط به زمان ساسانیان منحصر به خواتینامک (خدای نامه) و مزدک نامه است. اولی تاریخ است، اما بنا بر رسم آن روزگاران از ذکر ماخذ و ضبط تاریخ (یا گاه) در آن اثری نیست. و دومی از جنبه‌ی تاریخی ضعیف است. به علاوه کسانی که از این ماخذ استفاده کرده بودند، بی‌غرض و خالی از تعصب نبوده‌اند و قلم توصیف مزدک و مسلکش بیشتر با انگشت معاندان به حرکت درآمده است. پس آن چه در باره‌ی مزدک و آیین او گفته‌اند، از بی‌طرفی و دقت کامل برخوردار نیست. وی مردی فرهیخته و اندیشمند بوده است. چنان که فردوسی بزرگ، جریان او را با این بیت، آغاز کرده است:

«بیامد یکی مرد مزدک به نام

سخن‌گوی و با دانش و رای و کام»

همه‌ی آن چه هم در باره‌ی دعوت و آیین او گفته شده است، حکایت از «به بی‌راهه رفتن» او نمی‌کند. رفتار سختی که هم با او و پیروانش شده است، دلیل قاطع بر درستی نارواهایی که به او نسبت داده‌اند، نمی‌تواند بود؛ حکایت حاکم روز و ارباب قدرت استباحه‌ی مخالفان که سراسر تاریخ جهان، سرشار از آن است.» (کریستن سن، سلطنت قباد و ظهور مزدک، مقدمه، ص ۸)

می‌بینید که آن چه اشاره‌ی کوتاه و یکسان و یکنواخت و بی‌محتوا و کوتاه مدت در اندیشه‌ی بی‌رشک، مقدمه‌نویس و مترجم کتاب

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۵۹ /

کریستن سن، به موضوع تاریخی بدل شده، که از میان آن کتابی به نام «مزدک نامه» نیز بیرون آمده است. در این مقدمه، تاثیر مزدک بر جامعه‌ی ایرانی چندان است، که شاید در باره‌ی آن به کم هزار برگ نوشته‌های مختلف به دست داریم. بی‌رشک مدعی نادرستی آن چیزی است که در باره‌ی مزدک گفته‌اند، اما معلوم نمی‌کند که کدام گفت و گو از مزدک را نادرست می‌داند؟ آن سه نقلی را که قدیمیان از روی دست یکدیگر نوشته‌اند و یا به اصطلاح پژوهش‌های نوین را؟ بدین ترتیب معلوم می‌شود که قرار است مزدک را هم به اصطلاح «دستک و دنبک» دیگری برای گیج کردن ایرانیان در موضوع تاریخ کهن خویش، قرار دهند.

«منابع ایرانی و عرب و بیزانسی، احتمال وجود دو تن به نام مزدک را مطرح ساخته‌اند. یکی «مزدک قدیم» و دیگری «مزدک اخیر». در این کتاب از آنان با عنوان‌های «مزدک مه‌تر» و «مزدک که‌تر» یاد شده است. ریشه‌ی آیین مزدک را باید در کیش مانی جست. پدر مانی پاتک یا فاتک نامی، از مردم همدان بود که به بابل هجرت کرد. مانی، چنان که خود نوشته (!)، به سال ۴۰۶ یا ۴۰۵ ق هـ متولد شد و در ۳۴۸ یا ۳۴۵ ق هـ درگذشت. مردی اندیشمند بود و در دین‌های زمان خود، زردشتی و مسیحی و گنوسی، مطالعه کرد. (!) بعد کیش نوآورد که آن را با هفت کتاب و هفتاد و شش رساله، به وسیله‌ی رسولان خود در اکناف جهان شناخته شده‌ی آن روزگاران پراکند. (!!!) استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب در تاریخ مردم ایران / ایران قبل از اسلام می

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۶۰ /

نویسد که از هفت کتاب مانی، یکی شاپورگان به زبان پهلوی و شش کتاب انجیل حی، کنز الاحیا، پراگمائیتا، کتاب الاسرار، سفر الجباره، و مکتوبات به زبان سریانی بوده است. کتاب دیگری به نام کفالایه، مجموعه‌ی موعظه‌ها و دعا‌های مانوی است که به وسیله‌ی مترجم آن گردآوری شده است. کتاب‌های مانی در عصر خود او به زبان‌های پهلوی، اویغوری، چینی و قبطی ترجمه شده بوده است. (!) (کریستن سن، سلطنت قباد و ظهور مزدک، ص ۹)

جست و جوی این محققین بی نظیر، منجر به یافتن مزدک دیگری نیز شده است و ریشه‌ی آیین این دو مزدک معلوم نیست به چه طریق به مانی نایافته متصل می‌شود!

بی رشک می‌گوید که مانی، هفت کتاب و هفتاد و شش رساله داشته است و برای اثبات نظریه‌ی خود، زرین کوب و گمانه‌های بی‌سند بسیار دیگری شاهد می‌گیرد، که خواهیم دید به کجا ختم خواهد شد. «مالالاس انطاکی، که نوشته‌هایش از منابع مورد استفاده در باره‌ی روزگاری ست که در این کتاب، مورد بحث است، می‌گوید که در زمان دیوکلیتانوس (۳۷۷-۳۰۹ ق هـ) مردی به نام بوندوس (در مدارک ایرانی مونده) در رم ظهور کرد که عقاید زردشت موصوف را تبلیغ می‌نمود و آیین مورد تبلیغ را «درست دین» می‌خواند. بعد او به ایران رفت تا درست دینی را رواج دهد. عقیده‌ی جمعی این است که این همان مزدک مورد بحث است. و نیز گفته شده است که زردشت خُرگان، نظریه پرداز و مزدک، مرد عمل بود.» (همان، ص ۱۰)

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۶۱ /

بدین ترتیب بی رشک برای پیدا کردن مزدک، ما را به رم می فرستد، تا یک مزدک رومی دیگر را سوقات بیاوریم. بدترین وضع این است که این سخن بی رشک را واقع امر بپنداریم، زیرا معلوم خواهد شد که حتی مزدک مان نیز در آن زمان، چون خط و منشی و سبک هنری و بقیه چیزهای دیگر مان، همه وارداتی بوده است و این که بی رشک از چه طریق تشخیص داده است که زردشت هنوز نایافته، مرد اندیشه و مزدک از او نایاب تر، مرد عمل بوده است، در مقدمه ی او بر کتاب کریستن سن، هیچ توضیحی برای آن نمی یابیم. بدین تریب، آن چند سطر نوشته ی طبری و یعقوبی و آن چند بیت فردوسی در زمان مان، به یافتن سه مزدک، منجر شده است که هیچ یک هم، شباهتی به مزدک طبری و یعقوبی و فردوسی ندارند.

همت بی رشک در مقدمه ی کتاب «سلطنت قباد و ظهور مزدک» به همین سر برابر کردن مزدک خاتمه می یابد و از آن پس سر و کار ما دیگر با «آرتور امانویل کریستن سن» است، که فرموده های ایشان در باره ی ساسانیان و اوضاع و احوال دوران آن ها، گرچه به هیچ، جز آثار همان نویسندگان مجعولی متکی نیست که ابن ندیم معرفی می کند و دست مایه کار هایش همان شاهنامه و طبری و یعقوبی و ثعالبی و ابن اثیر و از این قبیل است، اما از آن که او دانمارکی، یعنی اروپایی است، پس باستان پرستان تهی دست و مورخین گرافه پردازی چون زرین کوب کوشیده اند او را دانای کل بر مسایل ساسانیان بنمایند و نقل های

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۶۲ /

او را چندان معتبر شمارند، که گویی کریستن سن خود در تمام دوران ۴۰۰ ساله‌ی ساسانیان، ناظر اوضاع آن سلسله بوده است.

حالا مزدک به این استاد و شارح بی بدیل عهد ساسانیان سپرده شده است تا از او افسانه‌ای بسازد که ایرانیان سر از پا نشناسند و پس از اسلام خویش را دست کم بگیرند.

کریستن سن ابتدا به سراغ معرفی اسناد خود می‌رود که مصالح او برای ساخت کتاب «سلطنت قباد و ظهور مزدک» بوده است. منابع او دو دسته است: منابع خارجی و ماخذ پهلوی و عربی و فارسی. آن چه را باید در باره‌ی منابع عربی و فارسی بدانیم، که به نوشته‌های طبری و یعقوبی و فردوسی محدود بود، پیشاپیش خواندید و بقیه نیز که به قرن پنجم به بعد متعلق اند، از جمله مندرجات اوستا در برابر نوشته‌های کهن تر از آن، به هیچ منبع تازه‌ای مستند نمی‌شوند و دچار نقص اعتبار اند. با منابع پهلوی ترجمه‌های ابن مقفع نیز پیش تر آشنا شدیم و معلوم شد که جز خیال پردازی نیست. چرا که در زمان ابن مقفع، یعنی اوایل قرن دوم هجری، هیچ خط فارسی و عربی قابل نگارش قرآن هم نبوده است تا کسی چیزی را با آن‌ها ترجمه کند. بدین ترتیب برای اندازه‌گیری صحت و قدمت کتاب «کریستن سن»، همان کافی است که به منابع خارجی او رسیده‌گی کنیم.

«۱- منابع خارجی معاصر یا منابعی که در آن‌ها از معاصر، شاهدی ذکر شده است.

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۶۳ /

یوشع ستون نشین: وقایع نامه‌ی سریانی یوشع معروف به ستون نشین در حدود ۱۱۵ قبل از هجرت، نگارش یافته است و از وقایع سال‌های ۱۲۸-۱۲۲ قبل از هجرت سخن می‌راند. چند فصل از این تاریخ که به منزله‌ی مقدمه‌ی آن است، خلاصه‌ی وقایع یک قرن قبل را بیان می‌کند. یوشع چنان که خود گفته است «وقایع را به قسمی نقل می‌کند که هموطنانش همه‌گی صحت آن را شهادت می‌توانند داد.» و چون در باره‌ی ایرانیان خارجی مذهب، اطلاعات کافی داشته، آن‌چه را شنیده با نهایت ساده‌گی بیان کرده است.» (کریستن سن، سلطنت قباد و ظهور مزدک، ص ۱۴)

نخستین وقایع نگار مورد رجوع «کریستن سن»، یوشع ستون نشین است. مترجم در ذیل صفحه آورده است:

«ستون نشین، لقبی بوده است که به برخی از معتکفان مسیحی داده می‌شده است که برای کمال گوشه‌گزینی از خلق، بر فراز ستون‌ها یا سردرهای ویرانه‌ها سکنا می‌گزیده‌اند.» (همان، پاورقی ص ۱۴)

پس مورخی در حال اعتکاف بوده، که از فراز ستونی در مکان نامعلوم، تاریخ عهد ساسانی می‌نوشته است! بی‌شک با چنین چشم انداز بلندی که او داشته، لااقل می‌توانسته است ناظر حوادث تاریخی تا سرزمین هند نیز بوده باشد. همین یوشع در تفسیر وقایع سلطنت فیروز و شکست هایش در جنگ با هپتالیان می‌نویسد، که سرانجام آن به سلطنت قباد ختم می‌شود.

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۶۴ /

«شهریار جدید از آناستاسیوس، قرن ۴ میلادی، امپراطور روم، کمک مالی خواست و او را در صورت نپذیرفتن تقاضا، به جنگ تهدید کرد؛ ولی امپراطور چون «پیغام درشت وی را شنید و از رفتار ناپسندیده‌ی او آگاه شد و دانست که او ارتداد پلید مجوسی زردشتگان را که امر به اشتراک زنان می نمود و مطابق آن هر کسی می توانست با هر زنی که بخواهد نزدیک شود، از نو قائم ساخته، و با ارامنه که در اطاعت او بودند، به علت آن که پرستش آتش را تن نداده اند، ستم کاری بسیار روا داشته است، پیغام فرستاد که تا شهر نصیبین، به روم شرقی، تسلیم نشود، در خواست او را نمی پذیرد. ارامنه، سر به شورش برداشته، سپاهیان را که قباد بر سر ایشان فرستاده بود، درهم شکستند.» (همان، ص ۱۵)

سلطنت قباد در اواخر قرن پنجم میلادی آغاز و در اواسط قرن ششم میلادی (۴۸۸-۵۳۱) به پایان می رسد، ولی یوشع ستون نشین می گوید که قباد از آناستاسیوس که خود، او را امپراطور قرن چهارم روم شرقی می داند، کمک مالی خواست! با این همه در وقایع نامه‌ی یوشع هم سخنی از مزدک نیست. چنان که می خوانیم، یوشع می نویسد که شخص قباد، رسم کهن مجوسی اشتراک زنان را از نو، قائم کرده است. پس احتمالاً قباد، دستور آزادی یک رسم کهنه را داده، نه این که مزدک نامی بدعتی در این باره گذارده باشد. با توضیحات بعد نیز بر من معلوم نشد که «وقایع نامه‌ی یوشع ستون نشین» چه گونه می تواند به موضوع مزدک مربوط شود؟ اما معلوم شد که آقای بی رشک،

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۶۵ /

کلمه‌ی زردشتگان را از خود بر متن ترجمه افزوده است، زیرا یقین داریم که هیچ متن پیش از اسلام و به هیچ زبانی، واژه‌ی زردشت را به عنوان پیامبر ایرانی و یا هیچ معنای دیگر، به کار نبرده است!

«در میان ماخذ سریانی، بعد از او، کتاب کرونیگون سیریاکوم ابن العبری (وفات ۶۶۵-۱۲۸۶) در باب فتح «آمد»، حاوی اطلاعات مفیدی است. لکن در سایر مطالب آن کتاب، اشتباهات فراوانی دیده می‌شود و بدین سبب قابل اعتماد و ملاحظه نیست.» (همان، ص ۱۷)

حالا نوبت ابن العبری از قرن هفتم هجری است که در باره‌ی مزدک، چیزی بگوید!!! کریستن سن که می‌داند تا اندازه‌ای توسل به چنین سندی رسوایی به بار خواهد آورد، مطالب آن را دو دسته می‌کند: مطالب بی اعتبار و مطالب معتبر. البته الگو و نقشه‌ی این دست بندی، فقط از روی نیازهای کریستن سن، برداشته می‌شود. با این همه، کریستن سن صلاح می‌بیند که از دو ماخذ خود نیز که در قرن هفتم هجری نوشته شده است، صرف نظر کند. البته که کریستن سن احتمالاً این اندازه زیرکی و شعور دارد که متن مربوط به هشتصد سال پس از یک حادثه‌ی تاریخی را جدی نگیرد.

«پروکوپوس: نویسنده‌ی مشهور روم شرقی و مورخ ژوستی نیئن در اواخر قرن چهار میلادی در محل قیصریه، واقع در فلسطین، تولد یافته بود. مهارت او در زبان سریانی که در سراسر آسیای غربی رواج داشت، تردید پذیر نیست. پروکوپوس چون در سال ۹۵ قبل از هجرت به عنوان مشاور قانونی و منشی مخصوص همراه بلیزاریوس بوده، در

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۶۶ /

جنگ‌هایی که سردار مزبور در اواخر سلطنت قباد کرده است، حضور داشته است. بنا بر این، کتاب او در باب اعمال لشکری و جنگی آن زمان از ماخذ به شمار می‌رود.» (همان، ص ۱۸)

تولد پروکوپئوس را در اواخر قرن پنجم میلادی گفته‌اند و درست هم همین است؛ زیرا در غیر این صورت نمی‌توانست در سال ۹۵ پیش از هجرت، منشی بلیزاریوس باشد؛ اما منابعی حتی منکر تاریخ وی شده‌اند، ولی این مطلبی نیست که به کار ما بیاید. آن چه شخص کریستن سن نیز می‌داند، این که اطلاعات پروکوپئوس از دوران قباد چندان جدی و محکم و دقیق نیست و اشتباهات بزرگ دارد.

«به علاوه، اوضاع و حوادث زمان قباد را چنان که از ایرانیان و سایر آشنایان مشرق زمینی خویش شنیده است، نقل می‌کند. مع هذا در اطلاعات وی که خلاصه‌ی آن را ذیلاً نقل می‌کنیم، اشتباهات بزرگی دیده می‌شود.» (همان، ص ۱۸)

در آن چه پروکوپئوس از دوران قباد می‌آورد، گرچه هیچ نامی از مزدک نیست، ولی اشاره‌ای است که اگر درست باشد، به وضوح آشکار می‌کند که شخص قباد، بدون دخالت مزدک نامی، شخصاً و عملاً به سهل‌گیری جنسی، معتقد بوده است!

«پس از مرگ فیروز چون جز پسر کوچک او قباد، پسران دیگرش نیز با وی در جنگ مقتول شده بودند، ایرانیان قباد را به سلطنت برداشتند. ایرانیان همه سال به هپتالیان خراجی می‌دادند تا این که قباد قدرتی حاصل کرد و چنان توانا شد که از ادای خراج استنکاف نمود. دوران

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۶۷ /

استیلای هپتالیان بر ایرانیان، دو سال بود. علاوه بر این، قباد چون در سلطنت قدرتی یافت، بدعت‌های تازه نهاد و قوانین جدیدی وضع کرد. از آن جمله یکی امر به اشتراک زنان بود که مردم را بد آمد و بدین سبب بر وی شوریده او را از سلطنت برداشتند و در بند کردند و چون از فیروز جز قباد، پسری نمانده بود و بنا بر قانون مملکت، تا از خاندان شاهی، کسی وجود نداشت، به تخت نشاندن دیگران، امکان ناپذیر بود و لاش (بلاش) برادر فیروز را به شاهی برگزیدند. و لاش بزرگ، ایران را گرد آورد تا در باره ی قباد مشورت کند. بسیاری از ایشان با کشتن او مخالف بودند. گشنسب داد که سپهسالار سرحدات مجاور خاک هپتالیان بود و منصب عالی کنارنگی داشت، چاقوی کوچکی که ایرانیان در ناخن گرفتن به کار می‌بردند، نموده گفت: این چاقوی بدین کوچکی، امری را انجام می‌تواند داد که دیری نمی‌کشد که بیست هزار مرد جوشن‌پوش جنگی از انجام آن عاجز خواهند گشت. لکن سایر بزرگان بر گفتار او توجهی نکردند و در محبوس ساختن قباد در «قلعه ی فراموشی» همداستان شدند. نام این زندان از آن روی قلعه ی فراموشی بود که محبوسان در آن یک باره از خاطر ها فراموش می‌شدند و هرگاه کسی نام ایشان را بر زبان می‌راند، به هلاکت می‌رسید. زن قباد که سخت زیبا بود، به شوی خویش دسترس داشت و او را طعام می‌برد. کوتوال قلعه بدو عاشق شد و در صدد فریب دادن وی برآمد. زن این مطلب با شوی در میان نهاد و قباد او را امر داد که تسلیم

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۶۸ /

کوتوال شود. کوتوال نیز چون شیفته‌ی زن بود، دیدار شوی را بر او آزاد کرد.» (همان، ص ۱۹)

گمان نمی‌کنم در هنگام صدور جواز قباد برای آزادی عمل همسر خویش، مزدک نامی حضور داشته و یا لاقبل پروکوپوس چیزی در باره نگفته است، اما از آن که ظاهراً کتاب کریستن سن می‌باید در موضوع مزدک باشد و یادداشت‌های پروکوپوس هم هیچ اشاره‌ای در این باب ندارد، پس معلوم نیست چه گونه پروکوپوس می‌توانسته است در معرفی مزدک به کریستن سن مدد رساند و چرا نام او را در فهرست منابع خود ذکر می‌کند؟ زیرا بقیه یادداشت‌های او فقط از جنگ و زد و بند‌های قباد و نیز جانشینی انوشیروان سخن می‌گوید و نه از مزدک!

«آگاتیاس: مختصری از تاریخ قباد که آگاتیاس مورخ یونانی (وفات، ۳۹ قبل از هجرت) در اواخر کتاب چهارم از تاریخ سلطنت ژوستینین نقل می‌کند، برای منظور ما اهمیت مخصوص دارد؛ چه، نویسنده مدعی است که ماخذ آن سالنامه‌های سلطنتی محفوظ در دفاتر طاق کسری بوده است. بنا بر درخواست آگاتیاس سرگیوس مترجم، که خسرو انوشیروان او را داناترین مترجمان دوره می‌شمرده، به روسای دفاتر سلطنتی ایران مراجعه کرد و از آنان درخواست نمود که سالنامه‌ها را به او نشان دهند. سپس با اجازه‌ی آنان از روی سالنامه‌ها اسامی پادشاهان ایران و مدت سلطنت و وقایع مهم دوران پادشاهی هریک را

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۶۹ /

اقتباس کرد و آن‌ها را به زبان یونانی درآورده برای آگاتیاس فرستاد.»
(همان، ص ۲۳)

حالا دیگر مورخی داریم که با ترفندی به اسناد داخلی دربار ساسانیان دسترسی داشته و کریستن سن می‌نویسد که برای منظور او، یعنی اثبات ادعاها در باره ی مزدک، «اهمیت مخصوصی دارد». کاری به این نکته ندارم که اثبات وجود چنین سالنامه‌هایی ناممکن است، ولی در این مورد، اتفاقاً آرزو می‌کنم که چنین یادداشت‌هایی موجود و آگاتیاس سرگیوس، آن‌ها را در اختیار «آگاتیاس» مورخ، گذارده باشد، زیرا در این اسناد نیز ظاهراً نامی از مزدک نبوده است.

«می‌گویند که این پادشاه، قانونی وضع کرده و اجازه داده بود که زنان به تمام مردان، بلااستثنا تسلیم شوند و به گمان من اتخاذ این طریقه مبتنی بر دلایل عقلی سقراط و افلاطون نبوده و شاه ایران با وضع قانون مزبور به فائده‌ای که بنا بر دلایل فلاسفه‌ی مزبور از این طریق متصور است، توجه نداشته. (!!!) قانون مزبور، اجازه می‌داد که مردان به دل خواه خویش با هر زنی، حتی با زنان شوهردار معاشرت و نزدیکی کنند. وضع این قانون موجب گناهکاری فراوان شد و هرچه حکام ایرانی (ساتراپ‌ها) آشکارا از آن اظهار تنفر کردند و دوام فضاحت را تحمل ناپذیر شمردند، ثمری نبخشید. عاقبت قانون مزبور موجب ظهور فتنه و خلع وی شد؛ چه ایرانیان بر ضد او همدستان شدند و سر به شورش برداشته، او را پس از یازده سال پادشاهی خلع کردند و در قلعه‌ی فراموشی انداختند.» (همان، ص ۲۵)

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۷۰ /

این جا نیز قائد مبدع، مخلص و مبلغ آزادی جنسی معرفی می‌شود و سخنی از مزدک یا مزدکیان نیست. بنا بر این و بالاخره نیز معلوم نمی‌شود که «کریستن سن» چه گونه از پس تدوین کتابش برآمده و برای معتبر کردن آن به چه چیزی متوسل شده است؟ تا این که عاقبت دو مورخ، یکی بیزانسی از دوران پیش از اسلام به نام مالالاس می‌یابد که شرحی در باره ی مانویان داشته است:

«مالالاس:» در همین زمان آیین مانوین، باز در ممالک ایران، رواج یافته بود. پادشاه ایران چون از این امر آگاه شد، خشمگین گشت و موبدان ایرانی نیز در خشم شدند؛ چه پیروان مانی رییس مذهبی به نام اندرز برگزیده بودند. پس شاه، مجلس عمومی ترتیب داد و به فرمان او تمام پیروان مانی را با رییس مذهبی ایشان دستگیر کردند و چون آنان را به مجلس مزبور آوردند، شاه به سپاهیان که در آن مجلس حاضر بودند، فرمان داد تمام ایشان را با رییس مذهبی و سایر روحانیون از تیغ گذراندند و کشتن آن قوم پیش چشم شاه صورت گرفت. علاوه بر این، دارایی آنان را ضبط کرد و معابدشان را به مسیحیان داد و احکامی به نواحی مملکت فرستاد تا هریک از پیروان مانی به دست آید سوزانده شود. کتب آنان را نیز در آتش بسوخت. این بود آن چه بستگار، که پس از مسیحی شدن، به تیموتئوس موسوم شد، نقل کرده است.» (همان، ص ۲۶)

در شرح مالالاس نیز چنان که خواندیم، گفت و گوی مانی و نه مزدک است. آن گاه کریستن سن برای رفع نقص از مدرک خود در زیر

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۷۱ /

نویس شماره ی ۳ صفحه ی ۲۶ ترجمه ی فارسی کتابش، به همه یادآوری می کند که منظور مالالاس از پیرون مانی، همان پیروان مزدک بوده است!!! چنین اند محققین بسیار معتبر اروپایی که برای ما تاریخ و تحقیق تاریخی نوشته اند. اگر اشاره ی من باورکردنی به نظر نمی رسد، رجوع به ترجمه ی فارسی کتاب کریستن سن (سلطنت قباد و ظهور مزدک) هرگونه ابهامی از ناباوران را برطرف خواهد کرد و آنگاه به آخرین منبع کریستن سن در این باره می رسیم که از تئوفانس است.

«تئوفانس (وفات ۱۹۷-۸۱۸): ... اما قباد پسر فیروز، پادشاه ایرانیان در یک روز، ده ها هزار از پیروان مانی را با رییس مذهبی ایشان اندرز داد و مشاورین ایرانی که آیین آنان را پذیرفته بودند کشت؛ چه پیروان مانی به فتاسوارسان، سومین پسر که از زمبیکه، دختر خود او به وجود آمده بود و نزد ایشان تربیت شده و به آیین آنان گرویده بود، پیغام فرستادند که پدر تو پیر است! اگر او بمیرد، موبدان برای این که عقاید خویش را به کرسی نشانند، یکی از برادران تو را پادشاه خواهند کرد. ما می توانیم پیش پدر تو از درخواست درآمده او را راضی کنیم که از سلطنت کناره گیرد و تو را به جای خود به پادشاهی نشانند تا بتوانی بنیان آیین مانی را در همه جا استوار کنی.» (سلطنت قباد و ظهور مزدک، ص ۲۷)

«کریستن سن»، اجازه دهید بگوییم که با کمال بی شرمی، پس از نقل این نوشته ی تئوفانس نیز در پاورقی شماره ی ۱ صفحه ی ۲۸ ترجمه ی

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۷۲ /

فارسی کتابش، باز هم تذکر می دهد که مقصود از پیروان مانی، همان پیروان مزدک است و بر اساس این ولنگاری ها و نقیضه ها، چنان که رسم خاورشناسان و محققین اروپایی ست، ما را وادار می کنند که مزدک را حتی پس از ناتوانی کامل در عرصه ی حتی یک سند در باره ی وی، چنان که بی رشک در مقدمه آورده است، به عنوان نخستین آورنده ی اندیشه ی کمونیسم در جهان باور کنیم.

«اینک چاپ دوم سلطنت قباد و ظهور مزدک، که عنوان اصلی اش «پادشاهی شاه گواذیک و کمونیسم مزدکی» است، نوشته ی آرتور امانویل کریستن سن دانمارکی و ترجمه ی نصر الله فلسفی، استاد تاریخ دانشکده ی ادبیات دانشگاه تهران و نگارنده ی این مقدمه، با تجدید نظر کامل در ترجمه و رفع نقص های چاپ اول، به دل بسته گان به تاریخ ایران، تقدیم می شود.» (سلطنت قباد و ظهور مزدک، ص ۵)

اینک با بزرگ ترین منبع معرفی مزدک آشنا شدیم که حاصل کوشش نام آورترین ساسانی شناس اروپایی است. باری من بی اختیار به یاد ضمیمه ی اول کتاب ایران در زمان ساسانیان افتادم که در آن جا کریستن سن می کوشد به «آبه نو» فرانسوی، که مدعی شده بود اوستا را پس از اسلام نوشته اند، پاسخ دهد:

«آبه فرانسوا نو در مقاله ای که در «مجلهء تاریخ ادیان» منتشر کرده، کوشیده است به استناد نوشته هایی که در باره ی مشاجرات و مناظرات دینی بین عیسویان و زردشتیان، از مسیحیان سریانی، باقی مانده است، این موضوع را به اثبات برساند، که متون مقدس مزدیسنان تا اواسط قرن

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۷۳ /

هفتم میلادی، سینه به سینه حفظ می شده. زردشتیان تا سال‌های آخر سلطنت ساسانیان، کتب مذهبی مدون نداشته‌اند، که روایات و سنن کهن مذهبی آنان در معرض تباهی و فراموشی قرار گیرد و نیز خواسته‌اند پیروان خود را از مزایایی که اسلام برای «اهل کتاب» قایل بود، برخوردار کنند. آنان به تدوین اوستای ساسانی پرداخته‌اند.» (کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۳۸)

کریستن سن از این یافته‌ی «نو» نه فقط عصبانی که پریشان خاطر شده است و از آن که اگر هریک از پریشان‌گویی‌های خاورشناسان بس معزز و دانشمند با کم‌ترین سوال و توضیح خواهی رو به رو شود، اساس تفکر آنان از هم می‌پاشد و فضل فروشی‌های شان فقط با یک سری اطلاعات استاندارد و بسته بندی شده- که شاید هم از مرکز واحدی صادر می‌شود- مربوط است، در پاسخ «نو»، مطلبی آورده است که بی‌مایه‌گی ماهوی و مستقیم او را برملا می‌کند. «دعوی آبه‌نو در اساس مبتنی بر آن است که در کتب سریانی، که اطلاعاتی راجع به روابط و مناسبات زردشتیان و مسیحیان در عهد ساسانی به دست می‌دهند (حتی در روایاتی که موضوع آن مناظرات و مشاجرات بین پیروان این دو دین است و در طی آن‌ها مسیحیان به کرات به کتب مقدس خویش استناد می‌کنند) هرگز اشاره‌ای به کتب یا نوشته‌های مذهبی زردشتیان نشده، و فقط سخن از «تلاوت و زمزمه» ی ادعیه و «احکام دینی» در میان است و نیز به کرات عادت مزدیسنان را به از بر کردن روایات مذهبی خود، ذکر کرده‌اند.

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۷۴ /

مع ذلک از آن چه گذشت، به هیچ وجه نمی‌توان نتایج چنین کلی و وسیع گرفت. بی‌شبهه این مطلب صحیح است که مغان، آن قسمت‌هایی از اوستا را که در عبادات و مراسم مذهبی به کار می‌بردند، از بر می‌کردند، ولی علت آن این بود که تاثیر اعتکاف و مراسم مذهبی با رعایت کمال صحت و دقت در تلاوت بسته‌گی تام داشت. از این گذشته، متون اوستایی با کتب مقدس مسیحیان تفاوت کلی و اساسی دارد و از قراین می‌توان حدس زد که مولفان مسیحی که در مناظرات و مشاجرات خود تعصب بی‌اندازه نشان داده‌اند، عمداً از اشاره به کتب مقدس مزدیسنان اجتناب ورزیده‌اند تا خوننده‌گان مسیحی متوجه این نکته نشوند که دشمنان مذهبی آن‌ها نیز دارای کتب دینی مدون بوده‌اند.» (همان، همان صفحه)

این پاسخ، الگوی کاملی از نوع نگاه عمومی خاورشناسان به مسایل تاریخ ایران است؛ هرچند در کتب سریانی، باز هم فقط از مجوس و نه از زردشت سخن رفته است، که در بین النهرین، اشاره‌ی عمومی به بت پرستی به طور عام است، اما به استدلال کریستن سن توجه کنید که می‌نویسد مسیحیان در آن مجادلات از آن روی، نام کتاب اوستا را ضبط نکرده‌اند تا برای جهانیان معلوم نشود که مجوسان ایرانی، کتاب هم داشته‌اند!!! حق با کریستن سن است! اگر اسکندر، اوستای نوشته‌بر ۱۲۰۰۰ پست‌گاو را چنان مخفی کرد که هیچ‌کسی از آن باخبر نشد، پس شاید هم سریانیان که بیشتر از یونانیان مهاجر بوده‌اند نیز این مخفی‌کاری زیرکانه را از اسکندر آموخته باشند! اینک باید عاقلانه قضاوت

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۷۵ /

کرد که اشتهار اوستا تا چه پایه بوده است که آشنایی با آن موکول و منوط به ذکر و اشاره و تصدیق کشیشان سریانی بوده است و نه انبوه مومنین ایرانی!!!

مطالعه‌ی همین کتاب کوچک کریستن سن در باره‌ی مزدک، شاید که اسباب خجالت طرفداران چنین خاورشناسانی شود و از ستایش و بزرگ‌نمایی این انگل‌های تاریخ ایران، دست بردارند، اما قضیه کاملاً معکوس است. این‌گونه اراجیف تمام عیار در نزد به اصطلاح مورخین خودی موجب می‌شود تا با اتکاء به نام‌های اینان، شاهکارهای نوی در باره‌ی مزدک پدید آورند، که در پراکنده‌نویسی بی‌مدرک، روی خاورشناسان را سفید کرده‌اند.

درآمدی بر سیر اندیشه در ایران:

«اندیشه‌ی دینی مزدک با اندیشه‌های مذهبی زرتشت و مانی شباهت بسیار دارد. مزدک نیز چون آن دو به دوگرایی باور دارد. زرتشت به دو اصل نیکی و بدی اعتقاد داشت و مانی به دو اصل نور و ظلمت. مزدک نیز چون مانی به وجود نور و ظلمت عقیده داشت، اما خلاف وی، او نور را از اراده و آزادی محض برخوردار می‌دانست و فعالیت تاریکی را بی‌اراده و از روی اتفاق می‌دید. مانی، معتقد است که نور، مغلوب تاریکی است، اما مزدک نور را غالب می‌داند. به نظر او، نور، دانای حس‌کننده و تاریکی، نادان کور است.» (م. پرمون، درآمدی بر سیر اندیشه در ایران، ص ۱۰۴)

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۷۶ /

هیچ راهی برای وقوف به این که پرمون چه گونه به جهان بینی و عقاید مزدک پی برده است، وجود ندارد؛ زیرا ما فقط خواندیم که مزدک به تساوی و تقسیم خواسته و زن در بین عامه، گرایش داشته است. این مطلب، که حد اکثر نشان از یک مساوات طلبی بدوی دارد، چه گونه در ذهن پرمون به جدال بین نور و ظلمت، بدل شده است؟ هیچ کس نمی داند! چنان که نمی دانیم برمبنای کدام سند، پرمون همین جهان بینی و نگرش دینی را به مانی و یا زردشت نیز نسبت داده است. اهمیت کار پرمون در این است که توانسته سه مجهول الهویه ی مطلق را در ذهن خود به سه صاحب اندیشه ی یگانه و کامل بدل و به همه معرفی کند. آن ها چه گونه می توانند چنین خرگوش های بزرگی را از کلاه تاریخ، پیش چشم این همه تماشاچی کنجکاو، بیرون کشند؟! «در این جا، مناسب است که خلاصه ای از مقاله ی آقای الف. ر رهپور را در نشریه ی دانشجویان دانشکده ی داروسازی بیاوریم:

۱- در آیین مزدک، نور آگاه و غلبه اش بر تاریکی که کور است، قطعی و ضرور است.

۲- اگر ظلمت بر نور غلبه کند، تصادفی و گذرا است.

۳- تداخل نور و ظلمت و پیدایش جهان مادی، تصادفی ست. مزدک برای این امر، سه مرحله قائل است:

الف: نور و ظلمت به تنهایی و جدا از هم و به طور مستقل وجود دارند.

ب: نور و ظلمت با یکدیگر آمیخته می شوند.

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۷۷ /

ج: جدا شدن نور از ظلمت آشکار است و قطعی، ولی این جدایی و پیروزی نور به ظلمت به کمک و همراهی مردم، امکان پذیر است و این امر (مبارزه و نبرد علیه تاریکی)، محور مهم ترین عقاید مزدک است.» (همان، ص ۱۰۷)

بدین ترتیب دو آلیسم مزدکی در نشریه ی دانشکده داروسازی! بسط و توضیح بیشتری می یابد و البته هنوز کسی موظف نیست که توضیح دهد این جهان بینی فلسفی ویژه ی مزدک و مزدکیان را کجا یافته اند و از چه تراویده است؟ زیرا در اسناد و منابع آغازین، یعنی کتاب یعقوبی و طبری و الفهرست و دیگر مانده های کهن، گرچه همه در همان میزان ناچیز که در باره ی مزدک گفته اند نیز بی اعتبار اند، اما در آن ها هرگز مطلبی در باره ی جایگاه نور و ظلمت و خیر و شر و غیره در اندیشه ی مزدک نبوده است. به راستی که این خود می تواند موضوع یک پایان نامه ی دکترای دیگری قرار گیرد که این محصول مشترک پرمون و دهپور، یعنی تصورات مزدک در موضوع نور و ظلمت و غیره، چه گونه و با توسل به کدام سند، به کتاب پرمون، راه یافته است!!!

«مزدک، پیروان خود را به پیروی از این دو اصل، موظف ساخته است. مزدک، اعتقاد به صلح و صفا و دوستی داشت و برای آن به پا خواسته بود. مزدک، خودداری از هرگونه خونریزی، کشتن و زیان رسانیدن را توصیه می کرد. در نتیجه خوردن گوشت را ممنوع می دارد. او تعلیم می داد که مهربانی باید شامل همه حتی دشمنان گردد و در مهمان نوازی از هیچ چیز حتی بذل جان نباید دریغ داشت.» (همان، ص ۱۱۵)

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۷۸ /

این دیگر زیاده روی در حدسیات و گمانه پردازی است. چه گونه می توان از میان نقل طبری و یعقوبی و فردوسی، که قدیم ترین اشارات در مزدک شناسی است، مطلبی دال بر نخوردن گوشت و یا منع کشتن حیوانات و تعلیم مهمان نوازی یافت؟ اگر آقای پرمون بخواهد دست و دل بازی مزدکیان در مهمانی‌ها را بر پرت نویسی‌های ابن ندیم مستند و منطبق کند، آن گاه تذکر این مورد ضروری ست که منظور ابن ندیم، نه بذل جان، که تقسیم زنان بوده است!

«دو منبع مهم ایرانی آیین مزدک، تعالیم اوستا و دین زرتشتی از طرفی و مانینگری از طرف دیگر است. مزدک، بارها در استدلالات خود از اوستا نقل قول کرده و در عین حال اصل نور و ظلمت مانی در این جا با شیوه‌ی پرتحرکتری بیان شده است. عناصر هندی نیز در آیین مزدک اثر گذاشته اند؛ مانند: ریاضت کشیدن و زیان نزدن. اگرچه این آیین شاید سرچشمه‌های فکری گوناگون داشته باشد، چون برای نخستین بار در تاریخ انسانی، اندیشه‌ی مساوات و برابری اقتصادی را در مقیاسی وسیع تبلیغ کرده و مردم را برای رسیدن بدان به تکاپو درآورده است؛ پدیده‌ای ست اصیل و استثنایی در گذشته‌ی کشور ما و مقام کاملاً ویژه‌ای در تاریخ نیز دارد. مسلماً آینده نیز بیش از گذشته بزرگی و ارزشمندی اندیشه‌هایش را ثابت خواهد نمود.» (همان، ص ۱۱۶)

ظاهراً مهار بیان و خیال از دست پرمون خارج شده و معلوم می‌کند که آموزه‌های خاورشناسان که در گستراندن تصورات شخصی به تاریخ ایران، تابع هیچ مرز و محدوده‌ای نبوده‌اند و آن چه خواسته‌اند در این

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۷۹ /

باره تلقین کرده اند، به محققین خودی، سرایت کرده است، اما استناد به این که «مزدک» در استدلال‌ات خود «بارها به اوستا متوسل شده است»، دیگر نوعی پیش افتاده گی آشکار بر مریمان خاورشناس در بافتن خیالات مبهم است و آن گاه به بزرگ ترین نشانه ی عامیگری در بررسی های نوین از نوشته های کهن در کتاب پرمون برمی خوریم که شعف برانگیز است.

«برخی گفتار نادرست در باره ی مزدک: آن چه مزدک آورده بود، به نفع اکثریت فقیر و بی چیز و علیه زورمندان و فیودال ها بود. نویسندگان وابسته به طبقه ی اشراف، مجبور بوند مزدک و عقایدش را تخطئه کنند. برخی نویسندگان نیز چون زمان خویش را درک می کردند، عقاید مزدک را دگرگونه جلوه دادند. نوشته های اینان اغلب آلوده به تهمت و غرض است. اینک برخی از این نوشته ها را در زیر می آوریم:

۱- شهرستانی در الملل و النحل: آن مزدک بود که در ایام قباد انوشیروان ظاهر شد و قباد را به مذهب خویش دعوت کرد و انوشیروان بر خزی (رسوایی) و افترای او مطلع شد و به تیغ سیاست سرش بر سماک افراشت.

۲- ابوحنیفه احمد بن داوود دینوری در «اخبار الطویل» می نویسد: مزدک، مردم را به ارتکاب کارهای حرام تشویق می کرد و طبقات پست مردم را به کارهای زشت وادار می ساخت و غضب اموال را برای تجاوزکاران و ستم را برای ستم پیشه گان، آسان می نمود.

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۸۰ /

۳- ابوریحان بیرونی: «مزدک، مردم را به دین ثنویت خواند و به اشتراک در مال و زن قایل گشت و جمعی زیاد او را پیروی کردند.»

۴- مسعودی: ... و ترتیبات و نیرنگ‌ها میان عوام پدید آورد.

۵- خواجه نظام الملک درسیاست نامه: «اول کسی که در جهان این مذهب معطله (منکر آفریننده ی جهان و معتقد به چهار عنصر غیر مستقل که جهان از آن‌ها ترکیب شده است، آورد)، مردی بود اندر زمین عجم بیرون آمده او را موبد موبدان می گفتند. نام او مزدک بن بامدادان، به روزگار ملک قباد بن پیروز و نوشیروان عادل خواست که کیش گبرگی را به گبران به زیان آورد و از میان بردارد و راهی نو در جهان گسترد و سبب آن بود که این مزدک، نجوم نیک دانستی و از روش اختران چنان دلیل می کرد که در این عهد مردی بیرون آید و دینی آورد، چنان که دین گبران و دین جهودان و ترسایان و بت پرستان باطل کند... و قباد در دل کرد که بدو بگردد... و مردان، بعضی به رغبت و هوا و بعضی از جهت موافقت با پادشاه بر مذهب مزدک همی شدند و از ولایت‌های... و... مردم روی به حضرت نهادند...»

۶- در «بحرالفوائد» ... و همه یک جنس اند. همه چیزها حلال دارند... و گویند همه ی مال‌ها مباح است.»

۷- در «دبستان المذاهب»: «و اموال مباح داشت و همهء مردم را درخواست و زن شریک ساخت.»

۸- در تاریخ «حبیب السیر» از قول طبری: «مزدک که مردی نیشاپوری الاصل بود... مذهب اباحت در میان آورد. اموال و خروج خلایق به

آیین های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۸۱ /

یکدیگر حلال گردانید و جمع شدن با دختر و خواهر و سایر محارم را از جملهء مستحسنانت شمرده... و بسیاری از اراذل و مفالیک متابع مزدک شده دست تصرف به عیال و اموال مردم دراز کردند، چنان که مدتی مدید پدر هیچ مولودی معلوم نبود. (!!!)

۹- در «نقاوه الآثار»: ... مردکی مزدک نام پیدا شد و بسیاری از خلائق را گرد ساخته در وادی ظلالت و غوایت... انداخت و مدتی مدید مردم نمی دانستند که فرزندی که به وجود می آید، نسبت به که دارد... و آن ناپاک بی باک اکثر اکابر و اهالی ایران حتی پادشاه را فریب داد و تابع و پیرو او گشتند و مدتی مدید روش آن مفسد پلید... شایع بود تا به یمن توجه و اقبال شهریار و معدلت خصال انوشیروان عادل، لوث وجود آن سگ مردود و اتباع و اشیاء آن لعین مطرود از صفحهء زمان پاک گردید.

۱۰- در جوامع التواریخ: به روزگار قباد... مزدک آن دین ظاهر کرد و گفت هرچه ظاهر است، اهرمن است و هرچه باطن است، یزدان را و آدمیان باید که همه چون یک تن باشند و در میان ایشان جدایی نباشد و به قیاس این استقراء مال و فرزند و زن مباح کرد و قباد سخن او مسموع داشت و مزدک او را الزام کرد که تو را این مال و زن و فرزند با دیگران به شرکت باشد.

۱۱- در کامل ابن اثیر: باری مزدک، نزدیکی با محارم را حلال دانست و منکرات را تجویز کرد و در امول و املاک و زنان و برده گان و هر چیز، مردمان را شریک و مساوی دانست که کسی بر دیگری رجحانی

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۸۲ /

نداشته باشد و بدین جهت پیروان او از طبقات عوام زیاد شد (ده‌ها هزار تن نوشته‌اند) و این مزدک بسا بود که زنی را اختیار می‌کرد و سپس به دیگری تسلیم می‌نمود و همچنین اموال و برده‌گان و ملک و آب را...» (همان، ص ۱۲۱)

پرمون فقط فراموش کرده است که فردوسی نیز به این جمع بیافزاید که در باره ی مزدک آورده است:

«یکی دار فرمود کسری بلند
سر مرد بی دین نگونسار کرد
وزان پس بکشتنش به باران تیر
تو گر باهشی، راه مزدک نگیر»

بدین ترتیب فهرست نادرست گویان در باره ی مزدک، شامل همه کسانی می‌شود که از مزدک گفته‌اند. پس پرمون قضاوت درست در باره ی مزدک را کجا یافته است و آنانی که مزدک را پذیرفته و ستوده‌اند، با رد تمامی اسناد در باره ی او، خود چه گونه به اعماق اندیشه ی مزدک، راه بُرده‌اند؟ اینک سوال اصلی مورخ این است که محققین ما که با دست خالی و بدون یافتن هیچ روزنی می‌کوشند خود را تا افلاک دانسته‌های باستانی بالا کشند، در حالی که هیچ سخنی از مزدک مورد علاقه و انتظار آنان نبوده است، با چه انگیزه ای به خلق چنین مخلوقی دست زده‌اند؟ و آیا بودن و یا نبودن مزدک، چه تاثیری تعیین کننده بر روند تاریخ ایران باستان می‌گذارد است، که چنین در تراشیدن او از باد هوا کوشیده‌اند؟

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۸۳ /

«اگر بعضی از نویسندگان، سخنان ناروایی در باره‌ی مزدک و تهمت به وی گفته‌اند، نویسنده‌گان دیگری هم هستند که به ارزش و بزرگی او اعتراف دارند. مثلاً ریپکا می‌گوید: «... مزدک، پدر نهضت ملی سوسیالیستی است...» محمد اقبال لاهوری نوشته‌است: «... این پیغمبر مردم‌گرای، و گریشمن می‌گوید: «... مزدک که آن را به حق کمونیسم ایرانی می‌نامند...»، از نوشته‌های مورخین بی‌غرض برمی‌آید که مزدک، مردی بشردوست و خلیق و مصلح جامعه بوده‌است.» (همان، ص ۱۲۵)

اینک گره موضوع گشوده می‌شود و استادان و آموزگاران نوین این تردستی برای معرفی خود به صحنه می‌آیند: چون از شهرستانی و دینوری و بیرونی و مسعودی تا ابن اثیر و فردوسی و دیگران، از هزار سال پیش، همه و همه «گفتارهای نارستی» در باره‌ی مزدک آورده‌اند. پس در سده‌ی اخیر، «مورخین بی‌غرضی» چون یان ریپکا و اقبال و گریشمن ظهور می‌کنند تا به ادای حق مطلب در باره‌ی مزدک پردازند و از او پیامبری مردم‌گرای بسازند که در ۱۵۰۰ سال پیش، «کمونیسم نوع ایرانی» ارائه می‌کرده‌است!

در مقبول‌ترین شکل خود، معلوم می‌شود که برای رسیدن به مقام «مورخین بی‌غرض»، راه ساده‌ای وجود دارد: معکوس کردن مفاهیم و مندرجات کتاب‌های تاریخی کهن! ظاهراً این کار اگر از سوی «مورخین بی‌غرض» غربی صورت بگیرد، کاملاً بی‌اشکال است، ولی

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۸۴ /

اگر من، از جهاتی دیگر، به نقص وسیع این اسناد کهن اشاره کنم، فرهنگ ملی را معیوب کرده‌ام!!!

«آن گونه که مورخین نوشته‌اند، مزدک، کتابی نوشته است به نام «دیسناد» که تعلیمات وی در آن تشریح شده بود. پس از قتل عام و قلع و قمع مزدکیان، این کتاب و کتاب‌های دیگر به آتش کشیده شد. «مزدک نامک»، اثری ادبی است که نهضت مزدک را از آغاز تا انجام با مقاصد خاص و بنا بر خواست طبقه‌ی حاکم، شرح می‌دهد.» (همان، ص ۱۲۶)

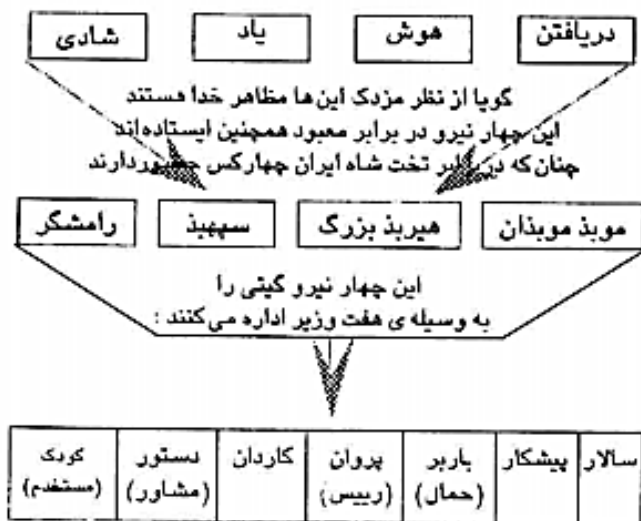
اگر کتاب پرمون در همین جا ختم نمی‌شد، بیم این می‌رفت که مزدک، دانشگاهی نیز در گوشه‌ای از ایران برای تدریس علوم مزدکی برپا کرده باشد و سرنوشت آن دانشگاه نیز نگفته معلوم است که به دست اعراب ویران و استادان آن قتل عام شده بودند! عقاید مزدک:

رساله‌ی دکترای دیگری داریم از سید علی مهدی نقوی پاکستانی، که در ایران گذرانده و آن را به صورت کتابی با نام «عقاید مزدک»، بیرون داده است. بررسی کتاب سید مهدی نقوی ساده تر است و می‌توان با نمایش دوباره‌ی تصویری از کتاب وی به پایان برد.

«مزدک نیز بر همین اساس، تمثیلی را درست کرد، چنان که معبود مزدک در عالم بالا بر تختی نشسته، چنان که روی زمین پادشاه ایران بر اریکه جلوس نموده در برابر معبود او چهار نیرو برپا ایستاده‌اند، از این قرار:

آیین های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۸۵ /



تصور می شود که این هفت وزیر میان دایره ی دوازده موجود روحانی، حرکت می کنند:



جنبه ی دیگر تعلیمات «مزدک»، زهدگرایی ست که در بیشتر جهات با مکتب های عرفان قدیم، مثل مکتب «پلوتی نوس» و «فروریوس»

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۸۶ /

شباهت دارد و به طور کلی به مکتب مانوی شبیه است.» (دکتر سید علی مهدی نقوی، عقاید مزدک، صفحات ۵۸-۵۹)

اگر تصور آدمی می‌تواند در باره ی یک ناشناس، که فقط نامی از او در چند بیت فردوسی و نقل مختصری در زمره ی داستان‌های کهن داریم، پس از ۱۵ قرن، چنین آرایه‌هایی دانشمندانه بیافریند، پس باید امیدوار باشیم که حتی خود نقوی نیز از خاطره ی زمان پاک نشود و شاید هم که روزگاری کسی گرافیکی از خیالات درونی سید علی مهدی نقوی به تاریخ و محققین عرضه کند که از چهار گوش‌ها و کره ی نقوی در باره ی مزدک، قابل فهم تر باشد؛ زیرا در آینده احتمال می‌رود که مکتبی نیز برای معرفی بزرگ‌ترین نامربوط نویسان که شامل نام من نیز می‌شود، تشکیل دهند.

اگر بیم درازنویسی نمی‌رفت، به یادداشت‌های پرتو علوی و خسرو خسروی و اشارات نوله‌کد و دیگران در باره ی مزدک نیز رجوعی می‌کردم. علاقه‌مندان به آشنایی با نوشته‌های آنان، کافی ست مدخل مزدک را در همین کتاب، دوباره بخوانند، زیرا که آنان نیز در خیال بافی، دست کمی از کریستن سن و پرمون و نقوی نداشته‌اند!

اما از این که بیم دارم مرا به خشک دستی متهم کنید، به خواندن سطوری از کتاب «مزدک» خسرو خسروی، دعوت می‌شوید تا دریابید که آشفته‌گی در باره ی این بزرگان ساخته‌گی تا کجا وسیع است و چه گونه این همه زیاده‌سراییی را از هیچ و در حالی که کم‌ترین توافقی در میان یادمانده‌های آنان نیست، سامان داده‌اند:

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۸۷ /

«آمدن مسلمانان به ایران، فرصت مناسبی پدید آورد تا مزدکیان و سایر فرق مذهبی که در اختفا به سر می بردند، تجدید سازمان کنند و فعالیت از سر گیرند و اعضای مهاجرت کرده ی آنان دوباره به ایران و پایتخت (مداین) برگردند. به گفته ی ابن ندیم در الفهرست، پس از انقراض ساسانیان، مانویان از ماوراء النهر به ایران برگشتند. ظاهراً گروهی از مزدکیان نیز که به نواحی مختلف، مهاجرت کرده بودند و یا در قسمت های داخلی ایران، مانند آذربایجان بودند (حتی پیش از سقوط ساسانیان) دوباره به مداین بازگشته بودند. ماخذی متعلق به قرن ۵ هجری از تجدید سازمان مزدکیان در دوره ی یزدگرد سوم که نظام ساسانیان در حال از هم پاشیدن بود، خبر می دهد و می نویسد: «جمعیت او (مزدک در دوره ی انوشیروان) پاره پاره شد تا روزگار یزدجرد شهریار»، بنا بر همین ماخذ، خود مزدک به آذربایجان گریخته بود که پس از مرگ انوشیروان به مداین باز آمد.» (خسرو خسروی، مزدک، ص ۸۹)

بدین ترتیب مسلمانان برای تجدید سازمان مانویان و مزدکیان و گویا سایر فرق مذهبی مخفی شده! به ایران آمده اند و گرچه در آن زمان دیگر ممکن نبود مانی را هم زنده کرد، ولی مزدک را که در دوره ی ورود اسلام به ایران، هنوز دویست ساله نبوده است، ممکن بود که زنده و سر حال به ایران بازگرداند. این کار به نسبت دیگر قصه های مزدکی، هنوز ساده و میسر می نماید و تنها عیب آن این است که معلوم می شود

آیین های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۸۸ /

فردوسی و دیگران، همه در کشتن مزدک به زمان انوشیروان، نادرستی
کرده و دروغ گفته اند!!!

فتنه‌ی مزدک^۱

امید عطایی فرد

نکته: موبد موبدان (مزدک بامدادان) با طرح و برنامه‌ی حساب شده بر آن بود تا با انقلاب سرخ خود، جامعه‌ی ایرانی را به ماقبل تاریخ بازگرداند و در عین حال قدرت را قبضه کند. همان گونه که در کتاب «پادشاهی در اسطوره و تاریخ ایران» آورده‌ام، مزدک، عملاً شریک قباد در پادشاهی شد و از همین جا تناقض و پارادوکس سیاست و روحانیت آغاز گشت.

در برابر عقاید آناارشیستی (دولت زدایی) مزدک، خسرو انوشیروان، روشی را به کار برد که چندین سده پس از او از زبان «هگل» می‌شنویم: مبارزه میان طبقات اجتماعی از طریق یک دولت کاملاً متمرکز، می‌تواند بدل به یک رقابت همساز و منطقی شود تا به قدرت و رفاه ملی یاری رساند. فردوسی می‌گوید: تو گر باهشی، راه مزدک مگیر. چرا و چه گونه «گرانمایه مردی دانش فروش» که هنگام خشکسالی، انبارهای گندم را به روی مردم گشود، راهی در پیش می‌گیرد که به قول گردیزی: مردمان متحیر گشتند و بر قباد [پادشاه ساسانی] بشوریدند. (زین الاخبار، ص ۸۰)

۱- تلخیصی از یک تحقیق طولانی. م.ع

آیین های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۹۰ /

«ز چیزی که گفتند پیغمبران، همان دادگر موبدان و ردان، به گفتار مزدک همه کژ گشت. سخن هاش ز اندازه اندر گذشت. بر او انجمن شد فراوان سپاه. بس کسی به بی راهی آمد ز راه بی راهه مزدک به دو چیز می رسید: یکی این که: فرومایگان را بر ضد بزرگان، تشویق کرد و به نزد وی سفله با شریف در آمیخت و راه غصب برای غاصب و راه ستم برای ستمگر باز شد.» (تاریخ طبری)

«دوم این که: قباد را بدان کار به مباح زنان بر یکدیگر و مال و فعل های زشت و مذموم اندر آورد... گفت: «به مال و زن و هر چه باشد اندر مردم متساوی باید و کس را بر کسی برتری نیست.» و خلقی تابع او شدند و درویشان را و جهال را سخت موافق بود این مذهب. و قباد دین او را پذیرفت که مولع بود به زنان.» (مجمل التواریخ)

به نوشته ی «آنتونی گیدنز»: خانواده از دیرباز، منتقدان خود را داشته است.

«در قرن نوزدهم، متفکران متعددی این موضوع را مطرح کرده اند که زندگی خانوادگی باید با شکل های اشتراکی تر زندگی، جاگزین شود. برخی از این اندیشه ها به مرحله ی عمل درآمد که یکی از معروف ترین نمونه های آن اجتماع اونیدا (Oneida Community) در «نیوانگلند» امریکا بود که در نیمه ی قرن نوزدهم به وجود آمد. این اجتماع بر پایه ی اعتقادات مذهبی «جان هامفری نویس» استوار بود. همه ی مردان در این اجتماع با همه ی زنان، پیمان ازدواج بسته بودند و همگی آن ها پدر و مادران فرزندان

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۹۱ /

اجتماع در نظر گرفته می شدند. بعد از مشکلات اولیه، این گروه گسترش یافت و شمار آن به ۳۰۰ نفر رسید و پیش از آن که از هم بپاشد، تقریباً سی سال دوام داشت.» (جامعه‌شناسی، ترجمه‌ی منوچهر صبوری).

«کرین برینتون» در کتاب «کالبدشکافی چهار انقلاب»، آورده است: بلشویک‌ها به چیزی بسیار بدتر از خانواده می‌اندیشیدند. از نظر آن‌ها خانواده، نهادی از رژیم پیشین بود که با انواع عناصر مذهبی هم بافته بود و به ناگزیر در کنش اجتماعی‌اش، محافظه‌کار بود. خانواده، آشیانه‌ی کوچک و کثیفی به شمار می‌آمد که خودخواهی، رشک، عشق به مالکیت و بی‌تفاوتی نسبت به نیازهای بزرگ جامعه را می‌پروراند. خانواده، تلقین حماقت‌های کهن را در ذهن جوانان، جاگزین نگه می‌داشت.

بلشویک‌ها می‌بایست خانواده را درهم می‌شکستند؛ طلاق را تشویق می‌کردند و کودکان را وارسنگی‌های راستین کمونیسم آموزش می‌دادند.

فردوسی در شاهنامه از زبان مزدک می‌سراید:

زن و خانه و چیز بخشیدنی ست / تهی دست کس با توانگر یکی ست
زن و خواسته باید اندر میان چو دین / بهی را نخواهی زیان بدین
دو بود رشک و آرزو نیاز / که با خشم و کین اندر آید به راز

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۹۲ /

ساسانیان - به ویژه انوشیروان - کمونیسم را دیوانگی به شمار می‌آوردند و می‌دانستند که پی‌آمدی جز از هم‌گسیختگی ارکان کشور ندارد.

«جلال خالقی مطلق» بر این باور است که: نظریه‌ی مزدک، نه تنها در شرایط اجتماعی آن زمان، تحقق‌پذیر نبود، بل که تا زمان ما همچنان تحقق‌پذیر نبوده و نیست. حتی فرض این که روزی در جهان نظریه‌ی جامعه‌بی‌طبقه، صورت عمل به خود گیرد، چنین جامعه‌ای از نظر نقش زن در آن، جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی مزدک نخواهد بود؛ چرا که در نظریه‌ی مزدک، زن مانند خواسته در شمار نعمت‌های مادی جهان یعنی شیء به شمار می‌رفت.

به سخن دیگر، نظریه‌ی اشتراک در خواسته و زن، اگر از نظر تقسیم ثروت، حامل نویدهایی در رفع بی‌عدالتی‌های اجتماعی بود، از نظر اشتراک در زن، گامی به عقب بود؛ چون زنان حتی آن حقوقی را که در چارچوب رسوم خانوادگی یا طبقاتی به دست آورده بودند، به کلی از دست می‌دادند... اگر مطمئن بودیم که در این انقلاب، تنها اموال طبقه‌ی نسبتاً کوچک نژادگان بالا و توانگران بزرگ شهری و روستایی به غارت رفته بود، می‌گفتیم چون سود این اقدام انوشیروان به گروه کوچکی رسیده بود، در نتیجه نباید در نسبت عدل به انوشیروان، چندان موثر بوده باشد؛ ولی اگر غارت اموال طی انقلاب، ابعاد وسیع‌تری از جامعه را فراگرفته بوده باشد و متوجه طبقه‌ی

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۹۳ /

متوسط یعنی کارورزان شهری و دکانداران و بازاریان و خرده مالکان روستا نیز شده بوده باشد، در این صورت به همان نسبت نیز بازگرداندن احوال بر شهرت انوشیروان به دادگری، افزوده بوده است... بر طبق گزارش طبری، انوشیروان، دستور می دهد که زنان ربوده شده باید به خانه ی قبلی خود باز گردند؛ یعنی شوهران آن‌ها موظف به پذیرفتن زنان خود هستند و در مورد دختران ربوده شده، دستور می دهد که آن‌ها آزادند که با مردی که آن‌ها را ربوده بمانند و یا مرد دیگری را به شوهری برگزینند و در صورت اخیر، مردی که زن را ربوده است باید مهر زن را به کسان او بپردازد.

در مورد کودکان، دستور می دهد که هر کودکی که در اصل او در گمان هستند، متعلق به مردی باشد که اکنون پیش اوست و از او نیز ارث ببرد. (فصلنامه ی هستی، تابستان ۱۳۷۲، نوشتار: چرا انوشیروان را دادگر نامیده اند؟)

دیری نگذشت که تمام مشایخ ایرانی، از قباد، متنفر شدند، زیرا بدین ترتیب، پادشاه به زنان آنان اجازه ی زنا داده بود. «پروکوپوس» یونانی که در سال ۵۶۲ میلادی در گذشت، در کتاب اول از مجموعه ی هشت جلدی خود آورده است: چندی که از سلطنت قباد گذشت و قدرت وی در اداره ی امور کشور بسط یافت، برخی بدعت‌های تازه آورد که از آن جمله بود: وضع قانونی راجع به مشترک بودن زن‌ها در میان مردان ایرانی. به نوشته ی «گیون»، مردم ایران از مزدک خشمگین و مایوس بودند، زیرا وی حاصلخیزترین زمین‌ها و زیباترین

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۹۴ /

زنان را برای استفاده‌ی پیروان خودش، اختصاص داده بود.

(and Fall of the Roman Decline: Gibbon.E Empire, 1776-1788)

«رحیم رئیس‌نیا» به رغم جانبداری از مزدک و نهضت او، اعتراف می‌کند: گسترش دامنه‌ی نهضت، چنان ناگهانی و غیرمنتظره بود که اختیار اداره اش از همان نخستین روزها از دست رهبری نهضت به در رفت... هر گروه شورشی به ابتکار خود عمل می‌کرد و حمله و به آتش کشیدن و غارت کردن بی‌نقشه و حساب نشده، عمومیت داشت. تلاش‌ها و اقدامات ناسنجیده، ناهماهنگی‌های غریبی پدید آورده بود... ضعف نهضت، ناشی از این نکته بود: نداشتن هدف مشخص و سنجیده و نشناختن راه رسیدن به هدف. (از مزدک تا بعد، فصل اول) برخلاف عقیده‌ی این گونه‌ی قلمزنان، موبد موبدان (مزدک بامدادان) با طرح و برنامه‌ی حساب شده بر آن بود تا با انقلاب سرخ خود، جامعه‌ی ایرانی را به ماقبل تاریخ بازگرداند و در عین حال، قدرت را قبضه کند.

همان‌گونه که در کتاب «پادشاهی در اسطوره و تاریخ ایران»، آورده‌ام، مزدک عملاً شریک قباد در پادشاهی شد. در برابر عقاید آنارشستی (دولت زدایی) مزدک، خسرو و انوشیروان، روشی را به کار برد که چندین سده پس از او از زبان «هگل» می‌شنویم: مبارزه میان طبقات اجتماعی از طریق یک دولت کاملاً متمرکز می‌تواند بدل به

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۹۵ /

یک رقابت همساز و منطقی شود تا به قدرت و رفاه ملی، یاری رساند. بنا بر این، هیچ خردمندی نمی‌تواند پشتیبان دیوانگی‌های مزدک باشد؛ موبدی که به جای اصلاحات راستین، دست به انقلاب قلابی زد!

تناقض میان بینش و منش مزدک، چنان بود که «مهرداد بهار» را با «یک رشته اشکالات» و «معضل بزرگی در تحلیل قضیه» رو به روی می‌کند. وی با اشاره به شخصیت اشرافی - موبدی مزدک که قادر بود با شاه، رابطه‌ی مستقیم داشته باشد، می‌نویسد: او به علت عقاید دینی خود که دنباله‌ی عقاید مانوی است، باید دشمن کشت و کشتار بوده باشد... بنا بر این مشکل است او رهبری عملی قیامی را در دست داشته باشد که به کشتار وسیع مالکان می‌انجامد... این امر که مزدک در ترکیب جهان خدایان خود چنین ملهمی از طبقات اشرافی اجتماع و موقعیت اجتماعی آنان است، مغایر است با این که فرض کنیم او کلاً طرفدار یک جامعه‌ی اشتراکی است... به عنوان یک مصلح اجتماعی، سعی می‌کند بین شاه، بین طبقه‌ی حاکم و دهقانان، صلحی پدید آورد. او ظاهراً طرفدار این است که خونریزی و انقلاب درنگیرد و اربابان اشرافی به صورت یک طبقه محو نشوند و ضمناً دهقانان، حقوق مناسب به دست بیاورند. (جستاری چند در فرهنگ ایران: دیدگاه‌های تازه در باره‌ی مزدک)

اگرچه «مهرداد بهار» نیز مسئولیت هرج و مرج را به گردن توده‌ها انداخته و مزدک را از آشوب و خونریزی مبرا دانسته، اما تاریخ، چیز

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۹۶ /

دیگری می‌گوید. در کتاب «سیاست نامه»، اثر «نظام الملک»، آمده که مزدک، نقب پنهانی به آتشکده زده و فردی را مامور کرده بود تا در زمان لازم از سوراخی که به آتشدان راه داشت، به گونه‌ای پاسخ او را بدهد که همگان خیال کنند آتش به سخن درآمده است. مزدک می‌خواست انوشیروان را که به مذهب او نگریده بود، از میان بردارد. او حتی از قباد، پادشاه ساسانی، خواست موبدی را که این پرسش‌ها را کرده بود و مزدک پاسخی برایش نداشت، گردن بزند:

۱- چون حال‌ها میان یکدیگر مباح گردد، خیراتی که کنند، مزد آن، که را باشد؟

۲- تو زنان را مباح کرده‌ای! چون بیست مرد با یک زن گرد آیند و زن آبستن شود، فرزند، که را باشد؟!

خوشبختانه قباد از گردن زدن آن موبدی که به مناظره با مزدک برخاسته بود، خودداری کرد و این کار باعث شد که مزدک، سوءقصدی بر ضد قباد ترتیب دهد که خنثی شد. سرانجام نیرنگ مزدک فاش و او کشته می‌شود.

«مزدک به پیروانش می‌گفت: زنان را چون مال یکدیگر شناسید و هر که را به زنی رغبت افتد، با او گرد آید و رشک و حمیت در دین ما نیست تا هیچ کس از لذات و شهوات دنیاوی، بی نصیب نباشد.» (!)

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۹۷ /

(سیرالملوک، فصل ۴۴)

برای جلوگیری از فروپاشی کشور بر اثر فتنه‌ی مزدک، چند هزار مزدکی به کیفر مرگ می‌رسند، اما بعدها بر خورده‌های ملایم‌تری با آنان صورت می‌گیرد. «ابن مسکویه» در کتاب «تجارب الامم»، آورده است که خسرو انوشیروان از فردی (ظاهراً مزدکی) می‌پرسد که آیا کشتن شاه را روا می‌دارد؟ و آن فرد پاسخ می‌دهد: آری، من کشتن تو و هر آن کسی که دین ما را نپذیرد، روا می‌دارم. «ابن مسکویه» در ادامه می‌نویسد، اما انوشیروان به کشتن آن فرد، فرمان نداد و تنها او را زندانی کرد. همچنین گروهی از اشراف که دین دیگری برگزیده و پنهانی مردم را به آن می‌خواندند، به گفت و گو فراخوانده شدند و کسانی که همچنان به تبلیغات مغایر با آئین رسمی کشور می‌پرداختند، تبعید گشتند.

زمانی که به گفته‌ی «مهرداد بهار» تا چند دهه پیش، اندکی از روستاییان، آئین سالانه‌ی اشتراک زنان را داشته‌اند، چرا باید در باره‌ی این کردار منفی مزدک، پرده پوشی شود؟ اینک نگاهی گسترده‌تری می‌افکنیم به کژراهه‌ی مزدک که قصد نابودی طبقات جامعه‌ی ساسانی و برقراری جامعه‌ی بی طبقه‌ی مزدکی را داشت.

در سده‌ی گذشته، جامعه‌شناسان بزرگ جهان دریافته‌اند که برابری

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۹۸ /

کامل میان افراد یک جامعه ی پیشرفته و یا رو به رشد، غیر ممکن است. به ویژه پس از آن که کشور های بزرگی چون روسیه و چین با وجود پافشاری ها و کشتارهای بسیار، سرانجام از نظام کمونیستی دست کشیدند و دگرگونی های اجتماعی و اقتصادی که منطبق با واقعیت بود، پدید آوردند.

جامعه ی مورد ادعای مزدک، دارای ماهیت ضد تمدن و ضد شکوفایی جامعه و کشور ایران بود؛ زیرا مزدک با برقراری جامعه ی بی طبقه، مردم ایران را به دوران ماقبل تاریخ کشانید. در این جا بایسته است تا نکات چندی از کتاب «اصول علم سیاست»، اثر «موریس دو ورژه» را یادآور شویم:

۱- مفهوم طبقه در عین حال هم بر نابرابری وضع اجتماعی و هم بر خصیصه ی جمعی این نابرابری، مبتنی است؛ یعنی بر این واقعیت که آدمی در دسته ای جای می گیرد که بعد ها بتواند از آن به در آید.

۲- اختلاف در سطح زندگی، سبب ایجاد اختلاف در نوع زندگی (یعنی رفتار، رسوم، عادات و خلیقات) می شود و اختلاف در نوع زندگی، احساس طبقاتی را نیرو می دهد؛ ولی نوع زندگی تنها به سطح زندگی بستگی ندارد. مثلاً با درآمد مساوی، بقال و استاد و آوازخوان و بانکدار، نوع زندگی مشابه ندارند.

۳- سرمایه داری، نوع پیشرفت به سوی برابری بوده است، زیرا به فرد،

آیین های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۱۹۹ /

امکان آن را بخشیده که به وسیله ی کار و هوش و امکانات خود، آزادانه مزیت ها و امتیازاتی به دست آورده و سپس آن ها را به اخلاف خود انتقال دهد.

۴- حتی در رژیم سوسیالیستی هم نابرابری ها فقط به صورت انفرادی، باقی نمی ماند. طبقات هرگز کاملاً از میان نمی روند، زیرا فرزندان افراد مستعدتر که بالاترین مشاغل جامعه را اشغال کرده اند، همواره امکانات بیشتری از پسران افراد کم استعداد دارند که شاغل کارهای پایین تر اند...



آیین های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۲۰۰ /



نقاشی فانتری مزدک

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۲۰۱ /

فصل سوم / مانی

مانی، کی بود؟ ۱

مانی از روحانیون زرتشتی بود که در برهه‌ای از زمان (به نقلی، مروج آیین مانوی در دوره‌ی ساسانیان بوده است) مدعی وحی شد و مذهب التصافی پدید آورد. او آرای ادیان زرتشت و بودا و مسیحیت و عرفان سویی را در هم آمیخت. وی وجود شر را با نظریه‌ی دوآلیسم خود توجیه کرد. به نظر او، نور همانا خداست و شیطان، از شر برخاسته است و ماده، اساس شر است و خواهش‌های نفسانی، شرّاند. مانی، شهوت و ریاضت و روزه گرفتن را توصیه می نمود.

مانی، پیروان خود را به دو گروه، تقسیم کرده است:

۱- گروه برگزیدگان که از وظایف آن‌ها این بود که ازدواج نکنند و برای روح، زندان نسازند. این گروه را مانی، بهشتی دانسته است.

۲- گروه دوم که مانویان عادی بودند، شنوندگان نام داشته‌اند. روح این گروه پس از مرگ به این جهان باز می‌گردد (نتیجه می‌گیریم که مذهب مانوی موافق با نظریه‌ی تناسخ است که صریحاً در دین مبین اسلام، رد شده است).

مانویان، معتقد بودند روح شنونده (مانویان عادی) پس از مرگ و بازگشت (تناسخ) تا زمانی زندگی می‌کند (تناسخ، ادامه می‌یابد) که

۱- تلخیصی از یک تحقیق طولانی. م.ع

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۲۰۲ /

آن روح به درجه‌ی برگزیدگی برسد و پس از مرگ به بهشت جدید برود.

درخت زندگی (در متون اسلامی شجره الحیات) درخت اسطوره‌ی بی‌که برخی پژوهشگران، آن را مربوط به آیین مانوی می‌دانند که درختی توصیف شده که تمام مظاهر و نمادهای طبیعت را مانند شاخ و برگ و میوه‌ها در خود دارد (که در اسطوره‌شناسی، دارای تعاریف درونی می‌باشند). در متون مانوی، این درخت اسطوره‌ی بی‌سه‌شاخه توصیف شده که نمادی ست از سه دوره‌ی کیهانی در اساطیر مانوی. نمادی از این درخت در یک مانستان (نیایشگاه) مانوی در سانگیم چین، به دست آمده که آن را درختی پُرشاخ و برگ و سبز نشان داده است. این درخت در آیین مانوی، نماد طبیعت سرزمین نور است. مانوی گوید:

و از آن چه در رها کردن و جدا کردن و به بالا راندن اجزای روشنی کمک می‌کند، تسیح و تقدیس و گفتار نیک و کردار نیک است. پس بدان، اجزای روشنی از طریق کهکشان به فلک قمر می‌رود و قمر از آغاز ماه تا نیمه‌ی (ماه) آن‌ها را پیوسته می‌گیرد، پس ماه، پُر می‌شود و بدر می‌گردد.

پس آن‌ها را از نیمه‌ی دوم ماه تا پایان ماه به خورشید می‌رساند و خورشید، آن‌ها را به سوی روشنی بالای خود روانه می‌کند. پس آن عناصر روشنی در آن جهان به سیر خود ادامه می‌دهند تا برسند به نور اعلا‌ی خالص.

آیین های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۲۰۳ /

این عمل، پیوسته انجام می گیرد تا چیزی از عناصر روشنی در این جهان نماند، مگر مقدار کمی که در ظلمت بسته شده، و خورشید و ماه نتوانند آن را پاک کنند. پس در این هنگام، فرشته ای که زمین را حمل می کند برمی خیزد و فرشته ای که آسمان ها را گرفته است، آن ها را رها می کند. پس بالا به پایین فرو می ریزد. آنگاه آتشی افروخته می شود که بالا و پایین را می سوزاند و آتش سوزی ادامه می یابد تا آن که آن چه از روشنی در آن است، رها گردد. و مدت آتش سوزی، هزار و چهار صد و شصت و هشت سال است.

می گوید که پادشاه جهان، روشنی در همه ی سرزمین خود هست (اعتقادی مشابه با شاهجهان لوسیفر موجود در هرم قدرت صهیونیزم امروز! البته غرض از مقاله فقط باز کردن این آیین است و قصد این جانب، ارتباط دادن آیین مانوی با صهیونیزم جهانی نیست) و هیچ چیزی وجود ندارد که از او تهی باشد، و او ظاهر و باطن است، و او را نهایی نیست، مگر از جهتی که بر سرزمین دشمنش منتهی می شود.

و همچنین گوید که پادشاه جهان، روشنی در ناف سرزمین خویش است. و گوید که آمیخته گی قدیم، آمیخته گی میان حرارت و برودت و رطوبت و ییوست، و آمیختگی حادث میان خیر و شر است.

پی نوشت نویسنده:

اسطوره های بسیاری در این آیین موجود اند که خود مقاله ی جدا می طلبند.

منبع: www.MASAFPORTAL.com

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۲۰۴ /

مانی کیست؟

یکی از افرادی که در فاصله میان مسیحیت و ظهور اسلام، ادعای پیامبری کرد، مانی «پسر پاتک» یا «فاتک» بود و فاتک از مردم همدان بود که به بابل رفت و در مدائن که تیسفون نامیده می‌شد، به قوم صائبیان پیوست و آیین آن‌ها را پذیرفت.

مانی در سال ۲۱۵ یا ۲۱۶م در دهی به نام «مردنیو» در ناحیه ی شهر کوت در شمال بابل متولد شد و در سیزده سالگی، حدود ۲۲۸ میلادی، ادعای پیامبری کرد و برای تبلیغ دین ادعایی خود، به جاهای مختلفی رفت. او در سال ۲۴۳م، هنگام تاجگذاری شاپور اول، نزد او آمد و وی را به دین خود دعوت کرد و شاه از او استقبال نمود و او نیز کتابی به پهلوی ساسانی نوشت و آن را شاپورگان نامید. (۱)

مانی مدتی در دوران شاپور اول، به تبلیغ دین خود پرداخت، ولی موبدی (روحانی زرتشتی) نزد شاه آمده مدعی شد که این مرد، دین شاه را تباه ساخته است و او حاضر است با مانی در مجلسی مناظره کند. این جلسه با دستور پادشاه انجام گرفت و موبد با دلیلی پیروز شد و باعث شد که شاپور از کیش مانوی به زرتشتی برگردد و به کشتن مانی تصمیم گیرد.

مانی به کشمیر گریخت و از آن جا به هندوستان، چین و ترکستان رفت و در آن جا پیروان زیادی پیدا کرد. بعد از شاپور، پسرش هرمز به تخت نشست. پادشاهی او یک سال به طول انجامید. بعد از او پسرش بهرام

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۲۰۵ /

پادشاه شد. در این زمان، شاگردان مانی به او خبر رساندند که پادشاه جوان و هوسرانی بر تخت نشسته و وقت آن است که برگردی! مانی به فارس آمد و کارهای او دوباره شهرت یافت و محل اختفایش مشخص شد. بهرام، او را احضار کرد و از رفتار و افکار او باخبر شد. و برای روشن شدن حقیقت، مجلس مناظره‌ای فراهم ساخت تا یکی از مؤبدان با مانی مناظره کند.

وقتی مؤبد و مانی در مجلس مناظره قرار گرفتند، مؤبد به مانی گفت: «ارزیزی» گداخته اند تا به گلوی من و تو بریزند. هر کدام از ما را نسوزاند، او بر حق است. مانی با شنیدن حرف مؤبد به وحشت افتاد و گفت: این، کار ستمکاران است. همین عقب نشینی باعث شد بهرام دستور دهد او را زندانی کنند تا فردا به سزای اعمالش برسانند، ولی قبل از صبح، زندانیان او را کشتند. (۲)

پیروان مانی، پس از او، مانویت را تبلیغ کردند و این آیین را به قسمت‌هایی از اروپا و چین نیز گسترش دادند. با این همه، بیشترین پیروان مانی در آسیای میانه بودند که بعدها بر اثر تبلیغ زرتشتیان و مسیحیان، ضعیف شدند و پس از چندی با گسترش اسلام، تقریباً از بین رفتند. کتاب‌هایی از مانی باقی مانده بود که عبارت‌اند از: شاپورگان، انگلیون، گنجینه‌ی زندگان، کتاب رازها و پراگماتیا که به مرور زمان این کتاب‌ها هم نابود شدند.

گرچه مانی، ادعای پیامبری کرده و خود را مانند زرتشت و عیسی، آورنده‌ی آیین جدید می‌دانست، اما همه کسانی که از آیین مانویت

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۲۰۶ /

اطلاعی دارند، بر این باورند که آیین ادعایی او، ترکیبی از ادیان تحریف شده مانند زرتشت، مسیحیت و... است.

می‌دانیم امر اساسی‌ای که اساس دعوت همه‌ی انبیای الهی را تشکیل می‌داده، دعوت به توحید بوده است. حال آن‌که بنیان دعوت مانی را ثنویت تشکیل می‌دهد؛ چون مانی می‌گفت: مدبر و خالق عالم، دو مبداست که هر دو قدیم هستند؛ یکی روشنی و دیگری تاریکی و هر دو آفریدگار اند. این دعوت مانی، عین دعوت دین‌های تحریف شده است، (۳) اما این که او خود را «فارقالیط» یعنی موعود حضرت عیسی می‌داند، باطل بودنش روشن است، چون حضرت عیسی علیه السلام، پیامبری کسی را که مردم را به دوگانه پرستی دعوت کند، وعده نداده است. و از طرفی چه طور پیامبری است که در مناظره‌ی یک روحانی زرتشتی شکست می‌خورد و یا حداقل به اندازه‌ی روحانی زرتشتی، به حقانیت خود ایمان ندارد که از سوختن می‌ترسد. و نیز فارقالیط در اصطلاح کتاب مقدس، آخرین پیامبر خدا است که دین او تا آخرالزمان باقی خواهد بود. در حالی که آیین مانویت منقرض شده و از بین رفته است.

اما این که می‌گویند دین مبین اسلام، نماز یا روزه اش را از آیین مانی، اقتباس کرده است، حداقل به دو علت، سخنی باطل است، چون اولاً دین اسلام، کامل‌کننده‌ی ادیان قبل از خود، مثل دین حضرت موسی و دین حضرت عیسی است و کسی منکر این ارتباط نیست و اگر

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۲۰۷ /

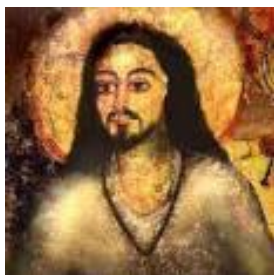
اشتراکی وجود دارد، به خاطر تقلیدهای ناقص دین مانی از ادیان الهی است.

ثانیاً نماز و روزه ی اسلام با نماز و روزه ای که برای مانویت نوشته اند، فرق اساسی دارد. در همه ی اذکار نماز، دین مقدس اسلام، خداوند را احد و واحد می داند و حال آن که در اذکار نمازهای مانویت، مورد خطاب عابد، خورشید یا نور خورشید یا ماه است که از خدای احد و واحد، خبری نیست. (۴) پس هیچ شباهتی در اعمال عبادی، بین اسلام و مانویت، وجود ندارد. این سخنان، ساخته ی یک عده ایران پرستان است که امروزه در بعضی سایت ها و وبلاگ ها به آن می پردازند. پاورقی:

۱. توفیقی، حسین، آشنایی با ادیان بزرگ، قم، مرکز جهانی علوم اسلامی، چاپ پنجم، ۱۳۸۱ش، ص ۶۷.
۲. ر.ک: یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، ترجمه ی محمد ابراهیم آیتی، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱ش، صص ۱۹۵-۱۹۷. تقی زاده، حسن، مانی و دین او، تهران، فردوس، ۱۳۷۹ش. گئویدن گرن، ترجمه ی زهت اصفهانی، تهران، نشر مرکز، چاپ دوم، ۱۳۸۴ش.
۳. ر.ک: اسماعیل پور، ابوالقاسم، اسطوره ی آفرینش در آیین مانی، تهران، فکر روز، ۱۳۷۵ش.
۴. ر.ک: مانی به روایت ابن ندیم، ترجمه ی محسن ابوالقاسمی، قم، نشر ظهور، ۱۳۷۹ش، صص ۲۷-۲۸.

آیین های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۲۰۸ /



تمثال های مانی

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۲۰۹ /



معرفی مصطفی «عمرزی» (نویسنده، پژوهشگر و روزنامه‌نگار)

- متولد ۲ عقرب سال ۱۳۶۲ در کابل.
- فارغ از «لیسه ی عالی استقلال» در سال ۱۳۷۸.
- فارغ به سویه ی دیپلوم از بخش «رادیو و تلویزیون» پوهنځی ژورنالیزم پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲.
- دارنده ی گواهینامه ی «گزارشگر انتخابات» از پروژه های آموزشی شبکه ی جهانی BBC.

تجربیات کاری:

عضو شورای مرکزی، گزارشگر، خبرنگار، روزنامه‌نگار، مدیر مسوول نشریه، همکار قلمی، مصحح، نویسنده، تهیه‌کننده، کارگردان، مسوول ارزیابی نشرات، مسوول طرح و ارزیابی و مسوول واحد فرهنگی در نهاد ها و رسانه‌هایی چون اتحادیه ی ملی ژورنالیستان افغانستان، اتحادیه ی ملی ژورنالیستان و خبرنگاران افغانستان، انجمن شاعران و نویسندگان افغانستان، هفته‌نامه ی «قلم»، تلویزیون «۱»، رادیو و تلویزیون «باختر»، فصلنامه ی «بنیان اندیشی» (منتشره در جمهوری اسلامی ایران)، روزنامه ی «سرخط»، مجله ی «اوربند»، گاهنامه ی «تحریک»، وب سایت «تپول افغان»، وب سایت «تپول

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۲۱۰ /

افغانستان»، وب سایت «دعوت میدیا ۲۴»، وب سایت «تاند»، وب سایت «روهی»، وب سایت «حقیقت»، وب سایت «دانشنامه ی افغان» و واحد تولید «آمو فلم».

آفرینش‌های کاری- فرهنگی

برنامه‌ها و فلم‌های مستند تلویزیونی:

۱- برنامه ی مستند تاریخی «یک سده فراز و نشیب» در تلویزیون «باختر»:

۱۴ قسمت ۲۴ دقیقه‌یی.

۲- برنامه ی مستند تاریخی «آینه ی تاریخ» در تلویزیون «باختر»: ۱۸

قسمت ۲۴ دقیقه‌یی.

۳- برنامه ی مستند ادبی «نای» در تلویزیون «باختر»: ۲۰ قسمت ۲۴

دقیقه‌یی.

۴- فلم مستند «۲۶ سرطان» در تلویزیون «باختر»: ۲۴ دقیقه.

۵- فلم مستند «پژواک کوهسار» (پیرامون زنده گی مرحوم فقیر فروزی)

در تلویزیون «باختر»: ۴۰ دقیقه.

تخلیقات:

۱- صحبت‌های مغاره نشینان (طنزی)- منتشر شده است.

۲- افغانستان و بازار آزاد (سیاسی- اجتماعی)- منتشر شده است.

۳- مرز و بوم (تاریخی).

۴- چهار یادواره (معرفی چهار فرهنگی افغان)- منتشر شده است.

۵- سخن در سخن (معرفی کتاب‌ها).

۶- یک قرن در تاریخ و افسانه (تاریخ تحلیلی و شفاهی افغانستان از

۱۹۰۰ تا ۲۰۰۰ میلادی)- منتشر شده است.

۷- افغاننامه (مشاهیر افغان)- منتشر شده است.

۸- پشتون‌ها (تحلیلی)- منتشر شده است.

۹- رسانه‌ها، مدیریت و نوسان‌ها (رسانه‌یی).

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۲۱۱ /

- ۱۰- در هرج و مرج زیستن (سیاسی - اجتماعی).
- ۱۱- تاریخ عمیق (طنزی).
- ۱۲- اندیشه در بستر سیاست و اجتماع (مقالات منتشره در روزنامه ی سرخط) - منتشر شده است.
- ۱۳- با زبان دری (تحقیقی - تحلیلی) - منتشر شده است.
- ۱۴- روزگار (نوستالژی).
- ۱۵- پاسخ (واکنش‌ها).
- ۱۶- تامل و تعامل فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۷- ارتجاع و مرتجع (انتقادی).
- ۱۸- سیر فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۹- پی آمد تصویر (فلم و سینما).
- ۲۰- در منظر بیگانه (تحلیلی).
- ۲۱- ذهنیت متنازع (ابراز نظر).

جزوه‌ها:

- ۱- به رنگ آبی (زنده گی شهید مینا).
- ۲- مردی از سرزمین آزاده گان (زنده گی و برنامه ی انتخاباتی محمد شفیق گل آقا شیرزی).
- ۳- محمد نادر «نعم» (زنده گی و برنامه ی انتخاباتی محمد نادر نعیم).

تالیفات:

- ۱- هنر در سینمای افغانان (فلم هنری سینمایی افغانستان از ۱۳۲۷ تا امروز) - منتشر شده است.

گردآوری‌ها:

- ۱- زمانی که مفاخر ناچیز می شوند (تفقید تاریخی) - منتشر شده است.

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۲۱۲ /

۲- حقیقت خورشید (پیرامون کلمات افغان و افغانستان) - منتشر شده است.

۳- در جغرافیای جهان سوم (بررسی ستم ملی و ستیز قومی در ایران).

۴- در متن مدعا (اهل سنت در جمهوری اسلامی ایران).

۵- نگرش نو بر شاهنامه و فردوسی (تنقید فردوسی و شاهنامه) - منتشر شده است.

۶- مَنحنی تاریخ (تنقید کوروش و سلسله‌ی هخامنشی) - منتشر شده است.

۷- آریاییسم (تنقید پدیده‌ی آریایی) - منتشر شده است.

۸- پور خرد (معرفی زنده یاد استاد ناصر پورپیرار) - منتشر شده است.

۹- دری‌افغانی (پیرامون زبان دری و ویژه‌گی‌های آن) - منتشر شده است.

۱۰- آیین‌های سخیف (تنقید ادیان زردشتی، مزدکی و مانوی) - منتشر شده است.

۱۱- کتاب نامه‌ی من (پیرامون زنده‌گی و کارنامه‌ی مصطفی عمرزی).

۱۲- پندار ستمی (تنقید و بررسی پدیده‌ی معروف به ستمی).

۱۳- آرکاییسم (تنقید باستانگرایی) - منتشر شده است.

۱۴- معنی (گزیده‌هایی از سخنان اندیشمندان).

۱۵- محوطه‌ی سیاه (تبیین و بررسی فارسیسم).

۱۶- رسالت ملی (کارنامه‌ی محمد طارق بزگر).

ترجمه‌ها:

۱- تا حصار پنتاگون (سفرنامه‌ی واشنگتن): محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.

۲- رسانه‌های کنونی افغانی: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۲۱۳ /

- ۳- ساختار هندسی شعر پشتو: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۴- انگیزه‌های فرار نخبه‌گان حرفه‌ی‌ی از افغانستان: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۵- تخت دهلی را فراموش می‌کنم (سفرنامه‌ی هند): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۶- افغانستان در پیچ و خم سیاست: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۷- اگر جهانیان شکست بخورند؟: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۸- درست نویسی پشتو: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۹- فقر فرهنگی: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۱۰- در قلب کرملین (سفرنامه‌ی مسکو): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۱۱- مشی «تحریک ملی افغانستان»- در اختیار «د افغانستان ملی تحریک»، قرار داده شده است.
- ۱۲- اساسنامه‌ی «روند ملی جوانان افغان»- در «اختیار روند ملی جوانان افغان»، قرار داده شده است.
- ۱۳- اساسنامه‌ی «انجمن پیشرفت و رفاه زنان افغان»- در اختیار این نهاد، قرار داده شده است.
- ۱۴- اساسنامه‌ی «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرار داده شده است.
- ۱۵- مرانامه‌ی «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرار داده شده است.
- ۱۶- ناگفته‌های ارگ: محمد اسماعیل «یون».

همکاری‌های فرهنگی با دیگران در تهیه‌ی کتاب‌ها، فلم‌ها و برنامه‌ها

آیین‌های سخیف: به کوشش م. عمرزی

۲۱۴ /

کتاب‌ها و نشریات:

«سایه بان بی سایه»، «تحقیقی پیرامون سوابق تاریخی و موقف حقوقی قرارداد و خط دیورند»، «پشتونستان»، «پژواک؛ زنده‌ی جاویدان است»، «منار نجات»، «حکمت انگلیس در سیستان»، «زنده‌گی امیر دوست محمد خان-جلد اول» و «پیروزی» (راجع به احمد یاسین سالک قادری).

فلم‌ها و برنامه‌های تلویزیونی:

«مستند باختر» (برنامه‌ی تاریخی)، «برنامه‌ی اجتماعی» «همتا»، «بازتاب اعتماد مردم» (سلسله‌ی انتخاباتی) و «شهید ملت» (مستند زنده‌گی شهید عبدالحق).
تاییدات فرهنگی - مدنی:

- ستایشنامه‌ی «پوهنخی ژورنالیزم» پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲ش.
- ستایشنامه‌ی «مجمع صلح افغانستان» در سال ۱۳۸۶ش.
- ستایشنامه‌ی «شورای ژورنالیستان افغانستان» در سال ۱۳۹۳ش.
- ستایشنامه‌ی «مشرانو جرگه‌ی افغانستان» در سال ۱۳۹۶ش.

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**